

طرح‌های نو

شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران

آذر ۱۳۷۵

سال اول

مجید زربخش

محمود راسخ

چپ و قدرت سیاسی (۴)

انتخاب ریاست جمهوری و پیامدهای آن

آزادی و دموکراسی، فرزندان اندیشه یا محصول تکامل تاریخی؟

پیش از پرداختن به این موضوع تذکر نکته‌ای را بی‌مُناسب نمی‌دانم. هنگامی که کار نگارش نخستین مقاله با عنوان «چپ و قدرت سیاسی» را آغاز کردم، هیچ در نظر نبود که آن نوشته به بیش از یک یا حداکثر دو مقاله به درازا بکشد. ولی، در حین نگارش موضوعی به موضوع دیگر انجامید بطوری که عنوان آن نخستین مقاله اکنون به صورت عنوان سلسله مقالاتی درآمده است که گه‌گاهی میان نوشته‌ای و نوشته‌ی پس از آن فاصله نیز می‌افتد. ولی شاید عنوان مقاله‌ی اول، از راه تصادف، طوری انتخاب شد که می‌توان تحت آن مسائل گوناگونی را مطرح کرد. صرف نظر از این مطلب، کسب قدرت سیاسی که برای بسیاری از چپی‌ها هدف اصلی مبارزه‌ی سیاسی است، با بسیاری از پدیده‌ها و مفاهیم، تئوری و نظریه‌ها مانند آگاهی طبقاتی، مسئله‌ی سازماندهی، دولت، دموکراسی، رفم، انقلاب و مانند این‌ها ارتباط پیدا می‌کند. بنابراین، بر آن شدم تا تحت این عنوان برداشت‌ها و نظراتم را در رابطه با این موضوعات در «طرحی نو» به نگارش درآورم. البته با چشم‌داشت به موضوع اصلی یعنی چپ و قدرت سیاسی که محور کلی بحث را تشکیل می‌دهد.

بدون تردید دوم خرداد یک رویداد تاریخی در مبارزات سیاسی-اجتماعی مردم ایران است. اهمیت این رویداد را باید در حضور ناگهانی و غیر منتظره مردم در صحنه کارزار و ایجاد یک جنبش عمومی و سراسری به منظور تغییر جریان و نتیجه انتخابات در جبهتی برخلاف خواست و اراده‌ی نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی جست. این واقعه نشان داد که رژیم فقه‌ها ناتوان‌تر از آن است که قابل تصور بود و دیگر آنکه این رخداد اثبات کرد که انرژی و پتانسیل مبارزه و مقاومت، برخلاف ارزیابی‌های بدبینانه‌ای که تا کنون مطرح می‌شدند، در بطن جامعه وجود دارد و باید امیدوار بود که این پتانسیل عظیم بتواند در شرایط و فرصتی مناسب خود را از قید و بندهای موجود آزاد سازد و به نیروی تعیین کننده تغییرات اجتماعی بدل گردد.

ادامه در صفحه ۲

منوچهر صالحی

بنیادگرایی دینی و سکولاریسم

همانطور که در پیش توضیح داده شد، بنیادگرایی دینی جریانی است که میکوشد با تکیه به احکامی که در کتاب‌های دینی موجودند، به مسائل فردی و اجتماعی برخورد کند. بنیادگرایان دینی هر چه را که در انطباق با اصول و احکام دین نباشد فاقد مشروعیت میدانند. در حال حاضر بنیادگرایی دینی آن گونه جنبش‌های سیاسی را در بر می‌گیرد که با تکیه به اصول و احکام دین میکوشند برای از میان برداشتن مشکلات اجتماعی راه حلی دینی ارائه دهند.

با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به رهبری خمینی برای نخستین بار در تاریخ معاصر فرصتی فراهم شد تا جنبشی اجتماعی-دینی بتواند جامعه را بر اساس تصورات دینی خویش سازماندهی کند. اما جنبش‌های سیاسی-دینی تنها به کشورهای اسلامی محدود نمی‌شوند و بلکه در غالب کشورهای جهان میتوان به این پدیده برخورد کرد.

بطور کلی چنین به نظر می‌رسد که جریانات و یا جنبش‌های بنیادگرایانه میکوشند در جوامع سکولار سرمایه‌داری و یا در کشورهای که در آنها مناسبات اقتصادی پیش از سرمایه‌داری در حال فروپاشی است، برای کسانی که در بحران هویت ارزش‌های اخلاقی-اجتماعی بسر می‌برند، راه حل‌هایی مبتنی بر ارزش‌های دینی و یا قومی-دینی ارائه دهند. بنابراین میشود باین نتیجه رسید که جنبش‌های بنیادگرایانه میکوشند نخست آنکه از فروپاشی زندگی سنتی جلوگیری کنند. دو دیگر آنکه هرگاه نتوانند این روند را که منجر به تحوّل نظام تولیدی سنتی و پیدایش شیوه تولیدی نو همراه با سیستم ارزشی جدیدی هماهنگ با آن مناسبات میگردد، متوقف سازند، در آنصورت با تمامی توان خود میکوشند همچنان از نهادهای جامعه سنتی دفاع کرده و نگذارند که نهادهای وابسته به نظام جدید از مشروعیت مردمی برخوردار گردند. سه دیگر آنکه کوشش میشود تا از

ادامه در صفحه ۷

ادامه در صفحه ۱۱

نصرت تیمورزاده

ایران، اسرائیل و امریکا

در چند ماه گذشته با چند رویداد مهم در رابطه با ایران روبرو شدیم. نخست آنکه کمال خرازی وزیر امور خارجه ایران پس از شرکت در اجلاس سالیانه‌ی سازمان ملل متحد به دعوت یکی از دانشگاه‌های امریکا در نشستی که در آن بیش از ۲۰۰ شخصیت دانشگاهی، سیاسی و اقتصادی امریکائی شرکت داشتند، سخنرانی کرد و خواستار برقراری روابط سیاسی میان ایران و ایالات متحده امریکا گشت. او در این همایش شرایط حکومت اسلامی را برای از سرگیری روابط سیاسی بر شمرد که از آن جمله‌اند: بازپرداخت پول‌های مسدود شده ایران در بانک‌های امریکا، عدم پشتیبانی این کشور از مخالفین رژیم و در همین رابطه عدم دخالت در امور داخلی ایران، عدم اتهام‌گذاری حکومت ایران از تروریسم بین‌المللی و ... او در همین سخنرانی گفت که «توپ بازی در میدان امریکاست و اینک وظیفه دولت امریکاست که از خود حسن نیت نشان دهد».

البته از همان فردای گزینش خاتمی سیاست امریکا نسبت به ایران دچار دگرگونی گردید. نخست آنکه دولت امریکا که تا آن زمان با تأسیس خط لوله نفتی که باید از طریق ایران انتقال گاز ترکمنستان به بنادر ترکیه را ممکن میساخت، مخالفت میکرد، ناگهان موافقت خود را با این پروژه ابراز داشت و آنها هم با این استدلال که این سرمایه‌گذاری در خدمات صنایع نفت ایران قرار ندارد و قانون «داماتو» که با پا در میانی محافل یهودی هوادار اسرائیل به تصویب سنای امریکا رسید، شامل این پروژه نمیردد.

ادامه در صفحه ۱۱

انتخاب ریاست جمهوری و ...

این در سرشت حکومت‌های استبدادی نهفته است که نتوانند هر گونه نیروی مخالفی را تحمل کنند و باید برای حفظ موجودیت خود هر مقاومت کوچکی را درهم شکنند. بنابراین استبداد نیاز به «آرامش و سکون» دارد. بهمین دلیل نیز در جوامع استبدادی این طور به نظر می‌رسد که در برابر حکومت خودکامه هیچگونه مقاومتی وجود ندارد و یا اگر مقاومتی وجود داشته باشد، محدود می‌شود به محافل کوچک روشنفکری و یا جنبش‌های مطالباتی کارگری که خود را به شکل اعتصابات و درگیری‌های محلی بروز می‌دهد. اکثریت مردم معمولاً خاموش و در انتظار فرصت مناسب است. با ایجاد چنین فرصت‌هایی ناگهان همه چیز تغییر می‌کند. فریادهای خاموش ناراضیاتی دریائی خروشان می‌گردد و بی‌حرکتی دیروز با سرعتی غیرقابل تصور به حرکتی پُر شور و جنبشی بزرگ بدل می‌گردد. این روند منطقی و قانونمندی مبارزه در شرایط خفقان و استبداد را آشکار می‌سازد. تجربه کشورهای استبداد زده و به ویژه تجربه نیمه دوم سال‌های ۸۰ در اروپای شرقی مصداق‌های آموزنده‌ای در این زمینه است. هر چه دامنه‌ی این جنبش گسترده‌تر باشد هم مصونیت و هم امکان پیروزی آنها بیشتر می‌شود. با توجه به همین واقعیت است که توده‌ی مردم سیل آسا به این جنبش می‌پیوندند و آنچه را که تا دیروز غیرممکن می‌نمود بطور غیر منتظره‌ای بوجود می‌آورند. این شرایط جدید، روانشناسی اجتماعی جدید، مناسبات و مکانیسم‌های جدید با خود می‌آورند. ابتکار، جسارت، امید، شور و هیجان و روحیه‌ی فداکاری و هبستگی جایگزین انفعال، ترس، ناامیدی و بی‌تفاوتی می‌گردد.

جنبش در هر لحظه از پیشروی خود اشکال، مضامین و شعارهای مناسب را می‌یابد و برمی‌گزیند. شناخت و درک این روند و توجه به آن برای هر نیروی سیاسی شرط مهم ایفای نقش مؤثر در مبارزه است. این روند به ویژه به ما می‌آموزد که شکل‌ها، مضمون‌ها و شعارها باید از متن مبارزه جاری استخراج شوند و بحث‌هایی که خارج از این مدار پیرامون این یا آن شکل مبارزه جریان دارد، بحث‌هایی مجرّد و بی‌حاصل است. شکل‌های مختلف مبارزه معمولاً محصول اوضاع و شرایط معینی است که مبارزه در آن آغاز و شکل می‌گیرد و به اقتضای همان شرایط و چگونگی تأثیر عوامل مختلف در آن می‌تواند قهری یا مسالمت‌آمیز باشد. از شکل معینی از مبارزه در شرایطی معین، نمیتوان قانون و قاعده ساخت. البته هر کس می‌تواند در هر زمان از هر رویارویی با حکومت به مثابه تأییدی برای دُرستی نظر و شکل مبارزه مورد نظر خود بهره‌گیری، کما اینکه عده‌ای همین کار را میکنند، در حالی که جنبش مردم بی‌اعتنا به این توصیه‌ها و فریادهای اراده‌گرایانه به مسیر خود ادامه می‌دهد.

دیگر آنکه با توجه به برخی حوادث سال‌های اخیر از جمله در مشهد، قزوین، اسلام‌شهر و ... مردم نشان دادند که در صورت ناگزیری می‌توانند در برابر قهر استبداد حاکم به مقابله قهری بپردازند. در عین حال رویداد دوم خرداد فرصتی بود که مردم تمایل عمیق و عمومی خویش را در بهره‌گیری از راه‌ها و امکانات مسالمت‌آمیز به نمایش گذاشتند و نشان دادند که گرایش به راه حل دموکراتیک در میان اقشار و طبقات اجتماعی بطور گسترده وجود دارد. اینکه ارتجاع وحشی حاکم تا چه حد در برابر این تمایل عمومی تسلیم شود؟ و روند آتی مبارزه چگونه خواهد بود؟ امریست که آینده و تکامل آتی اوضاع نشان خواهد داد.

پیروزی بزرگ مردم در دوم خرداد نشان داد که مردم و امکان

واقعی هرگونه تغییر و تحول اجتماعی، جنبش عمومی مقاومت و حضور میلیونی مردم در میدان مقابله با حکومت است. در عین حال همین جنبش است که می‌تواند ضامن حفظ و تداوم از هر دستاوردی باشد. بنابراین هر گونه تغییر کوچک و بزرگی تنها با حضور جنبش عمومی مردم و انرژی و پتانسیلی که این نیرو متناسب با اوضاع و شرایط هر لحظه عرضه می‌دارد، می‌تواند تحقق یابد. نه فقط براندازی حکومت، بلکه همچنین عقب‌نشینی‌های مقطعی و حتمی آن نیز تنها به اتکا این جنبش عمومی و از طریق اقدام و عمل آن ممکن است. همانطور که میدانیم برخی از نیروهای سیاسی ایران سال‌ها امید خویش را به بخشی از حکومت بسته بودند و تغییر اوضاع و بازشدن فضای سیاسی را از آنان انتظار داشتند. اما جناح‌های «معتدل» و «میان‌رو» مورد نظر آنها در تمام این دوران هیچ غلطی نکردند به جز افزودن بر برگ‌های کارنامه‌ی تبهکاری، جنایت و فساد خود. استیصال این نیروهای سیاسی به آنجا رسید که برای انجام تغییرات دست به دامن رفرستجانی شدند و بهبود شرایط را از این عامل اصلی فساد و جنایت در جمهوری اسلامی و متهم شماره یک رژیم فقه‌ها تقاضا کردند. لیکن آنگونه که دیدیم و انتظار میرفت، از این «امام‌زاده‌گان» در تمام دوران حکومتشان معجزه‌ای دیده نشد و هر گونه تغییر، از دستاوردهای کوچک در اعتصابات و مقاومت‌های محلی تا رویداد دوم خرداد فقط توسط مردم از طریق جنبش مردم متحقق گردید و به حکومت تحمیل شد. آیا این تجارب کافی نیست که آن نیروهای سیاسی از این پس بجای چشم‌دوختن به حکومت و جناح‌های مختلف آن به مردم و جنبش مردم امید ببندند و مساعی خود را در راه برانگیختن و اعتلای آن به کار برند؟

صرف‌نظر از آپوزیسیون درونی حکومت و جناح‌های معترض آن که در روند انتخابات فعال بودند، در رویداد دوم خرداد اقشار و طبقات مختلف مردم شرکت داشتند. گرچه مقابله با نیروهای مسلط بر نظام و قبل از همه «ولایت فقیه» و «رهبری» و شکست آنها در این آزمون بزرگ مسئله‌ی عمومی و مشترک مردم را در انتخابات تشکیل می‌داده است، اما بدون شک انگیزه‌ها و عوامل دیگری نیز، از جمله وعده‌ها و شعارهای انتخاباتی خاتمی و امید به تحقق آن وعده‌ها و شعارها و تحقق حتمی آنها در روی آوردن بخش‌هایی از مردم به صحنه کارزار مؤثر بودند. نکته مهم دیگری که در ارتباط با نیروهای شرکت کننده در این مبارزه باید مورد توجه قرار داد نقش فعال زنان و جوانان است. حضور و نقش برجسته زنان و جوانان در انتخابات نشان می‌دهد که ترکیب اجتماعی مردمی که دوم خرداد را آفریدند، عمدتاً از نیروهای خواستار مناسبات ترقی‌خواهانه و دموکراتیک و حاملین جامعه مدنی تشکیل می‌گشت.

باین ترتیب تنها در صورت استمرار مقاومت جمعی و تداوم حضور مردم در صحنه سیاسی است که میتوان از آغاز دوران و شرایط نوین سخن گفت. رویداد دوم خرداد زمینه‌ها و عوامل مساعدی برای تداوم و گسترش جنبش عمومی و آغاز دوران و شرایطی جدید پدید آورده است. معه‌ذا با وجود این شرایط مساعد هنوز نمیتوان با قطعیت در مورد ادامه حضور گسترده مردم اظهار نظر کرد. آنچه مسلم است پس از هیجده سال یک‌تازی جمهوری اسلامی، مردم در یک مصاف تاریخی شکستی بزرگ بر آن وارد ساختند و به پیروزی غیرمنتظره‌ای نائل آمدند. این آزمون پیروزمند و مشاهده‌ی توانائی و کارآئی جنبش عمومی طبعاً عامل مهمی است که مردم را برای صف‌آرایی‌های بعدی و کسب پیروزی‌های بیشتر ترغیب می‌کند. علاوه بر این خواست اجرای وعده‌های خاتمی نیز زمینه و انگیزه‌ی مؤثری برای مقاومت و مبارزه مردم در آینده خواهد بود. با توجه به این عوامل و زمینه‌های مساعد میتوان

«ادامه سیاست سازندگی اقتصادی» دولت رفسنجانی اعلام میکنند، هر چند که تأکید مینمایند که توسعه اقتصادی باید با توسعه سیاسی همراه باشد. گر چه به نظر میرسد که او جانبدار بنیادگرایی اسلامی نیست و مشروعیت حکومت را «ناشی از رأی مردم» میداند، ولی با وجود این لزوم اطاعت از «رهبری» و «ولایت فقیه» را خاطر نشان میسازد و از نقش «رهبر فرزانه انقلاب» در سیاست گذاری های نظام صحت میگذرد. خاتمی همه ی این مجموعه است با تمام این تناقضات و تناقض گویی ها.

با توجه به مواضع و فعالیت های سال های اخیر آقای خاتمی، تلاش و تمایل او اجرای برخی تغییرات و برداشتن قدم هائی در جهت انجام وعده هائی است که در جریان انتخابات به مردم داده است. منتهی آنچه باید قبل از هر چیز مورد توجه قرار گیرد، این است که ایجاد تغییرات جدی در این نظام با حفظ پایه های آن در تضاد قرار دارد. بنابراین یا باید بخاطر حفظ نظام و اجتناب از درگیری های شدید با نیروهای مسلط، بجای وعده ها و تغییرات جدی به پاره ای اقدامات سطحی اکتفا کند و یا باید به بهای این درگیری ها و مالا و حتی فروپاشی رژیم در جهت تغییرات جدی در نظام گام بردارد. در حال اول طبعاً باید با مقاومت از جانب مردم و احتمالاً شکل گیری و گسترش جنبش عمومی حساب کند، امری که میتواند کل نظام و موجودیت آنرا در مخاطره جدی قرار دهد. از طرف دیگر در حالت دوم، یعنی در صورت پافشاری بر اجرای وعده ها و حرکت در جهت بسط آزادی ها و جلوگیری از قانون شکنی با «ولایت فقیه» و قدرتمندان حاکم بر نظام در تعارض و رویارویی قرار میگیرد. بعبارت دیگر هم اقدام جدی در جهت اجرای وعده ها و هم شانه خالی کردن از آن، خاتمی را با سدها و مشکلاتی بزرگ و کل نظام را با بحرانی شدید روبرو خواهد ساخت. خاتمی از یکسو زیر فشار مردم و تا حد معینی زیر فشار خواست و تمایل خویش قرار دارد و بهمین دلیل باید به پای انجام برنامه های اعلام شده خود برود و از سوی دیگر اجرای این برنامه ها و در نظامی که ویژه گی آن سرکوب و شکنجه و اعدام و حتی تعیین شیوه زندگی و نوع پوشش مردم است و در برابر یک اکثریت مخالف در مجلس، در برابر شورای نگهبان و نهادهای متعدد رسمی و غیررسمی مخالف، در برابر قوای نظامی و انتظامی که فرماندهی کل آن در دست «رهبر» است، در برابر قوه قضائیه ای که در حکم قصاب عمل میکنند، در برابر وزارت اطلاعات و شبکه های سرکوب و ترور آن در داخل و خارج، در برابر شبکه ی «انتم جمع» و سایر گروه های فشار، در برابر رادیو و تلویزیونی که مطیع «رهبر» است و بالاخره این برنامه با بودن «رهبر» و «ولی امر» که طبق اصل ۵۷ قانون اساسی قوای حاکم بر کشور (از قوه مقننه تا قوه قضائیه و اجرائیه) زیر نظر اوست فراتر از توانائی و امکانات رئیس جمهوری چون خاتمی است. نباید فراموش کرد که نهاد ریاست جمهوری تنها یکی از نهادهای نظام جمهوری اسلامی است و میزان قدرت آن نیز نه فقط بر پایه قانون اساسی، بلکه مهم تر از آن بر پایه ی توانائی و نیروهای حاکم و قدرت و موقعیت واقعی (و نه تنها حقوقی و قانونی) سایر نهادها تعیین میشود. با داده های کنونی و با توجه به محدودیت ها و موانعی که برای انجام تغییرات جدی در برابر رئیس جمهوری قرار دارد، خاتمی نمیتواند بدون اتکا به مردم به وعده های خود عمل کند و در بهترین حالت فقط قادر خواهد بود هر بار پس از اصطکاک و درگیری با سایر نهادها و قدرت های حاکم مواردی از تغییرات و وعده ها را بطور سطحی اجرا کند و یا در صورت مانع سازی های بیش از حد کناره گیری نماید. اما آنچه به امکان

آمیودار بود که مقاومت جمعی و حضور مردم در صحنه ی سیاسی استمرار یابد و در نتیجه شرایط نوین مورد بحث آغاز گردد. با همه اینها این امید و احتمال را نمیتوان به مثابه یک نتیجه گیری قطعی تلقی کرد. شرایط تداوم جنبش عمومی و سراسری معمولاً با شرایط پیدائی یک جنبش خودجوش تفاوت دارد. جنبش خودانگیخته مردم میتواند بطور ناگهانی و در ارتباط با حادثه معینی و یا به گرد موضوعی مشترک و همگانی (نظیر همین انتخابات) شکل گیرد، گسترش یابد و بطور طبیعی هماهنگ شود. ولی ادامه ی آن بصورت یک جنبش رشدیابنده و تداوم آن به عنوان مقاومت جمعی روزافزون و مبارزه ای هماهنگ معمولاً نیازمند وجود نیروهای سیاسی و رهبران سیاسی مورد قبول مردم است. جنبش های عمومی علی القاعده در ارتباط با این نیروها و رهبران و با دخالت آنها بهم مرتبط میگرددند، هماهنگ میشوند و گسترش و استمرار مییابند. نیروهای سیاسی ایران اما هنوز بسیار ضعیف تر و ناتوان تر از آنند که چنین نقشی را ایفا کنند. اکثریت بزرگ مردم ایران به دلیل هیجده سال حاکمیت استبداد اگر هم از نیروها و شخصیت های سیاسی ایران نامی شنیده باشند، ولی بهر حال نه شناختی از آنها دارند و نه آزموننی سیاسی از آنها دیده اند. بهمین جهت نقش این نیروها در برانگیختن جنبش های بزرگ مردمی و یا هدایت آنها کاملاً فرعی و حاشیه ای است. البته این وضعیت میتواند تغییر یابد و یا ممکن است از درون جنبش های خودجوش به تدریج نیروها و رهبرانی پدید آیند که بتوانند در آینده چنین نقشی را ایفا کنند. اما اینها همه فرضیاتی هستند که در مورد امکان و میزان تحقق آنها هنوز چیزی نمیتوان گفت. خلاصه آنکه آغاز دوران و یا شرایط نوین وابسته به ادامه حضور مردم در صحنه سیاسی و استمرار جنبش عمومی و سراسری مردم است، گر چه داده ها و عوامل مساعدی برای ادامه ی این حضور وجود دارد، معهذاً تنها به اتکا این داده ها نمیتوان با قطعیت از ایجاد شرایط نوین سخن گفت.

دیگر آنکه مردم در انتخابات کسی را انتخاب نکردند که بیرون از نظام جمهوری اسلامی قرار داشت. آقای خاتمی یکی از مظهر های نظام حاکم است که تا کنون نقشی دوگانه داشته است! او از یکسو برخلاف بسیاری دست اندرکاران رژیم، بطور مستقیم در فساد و جنایت شرکت نداشته است و از سوی دیگر به مثابه یکی از مظهر های مهم این نظام سال های طولانی به آن خدمت نموده است و بجز در دوره ی آخر وزارت ارشاد در برابر تصامی فساد و تبهکاری های رژیم سکوت کرده است. در زمانی که آقای منتظری به بهای از دست دادن همه ی امتیازات از جمله «نیابت» و «جانشینی امام» نسبت به جنایت تکان دهنده گشتار هزاران زندانی سیاسی اعتراض میکنند، از آقای خاتمی وزیر کابینه صدائی شنیده نمیشود. ایستادگی خاتمی در برابر سیاست سانسور عنان گسیخته حاکمان جمهوری اسلامی در سال های آخر وزارت ارشاد و بالاخره کناره گیری اعتراض آمیز وی را طبعاً باید اقدامی مثبت ارزیابی کرد. اما همانگونه که نباید این بخش از گذشته را نادیده گرفت، بطور اولی نمیتوان بخش مهم و اصلی کارنامه سیاسی وی را در همراهی با نظام ولایت فقیه به فراموشی سپرد. در جریان مبارزه انتخاباتی نیز ایشان برخلاف رقبای خود از «حکومت قانون»، از «جامعه مدنی»، از «حقوق زنان»، از لزوم «رعایت و حفظ آزادی» و از «حقوق بشر» (و نه حقوق بشر اسلامی) سخن میگوید، ولی فراموش میکنند در مورد نقض خشن و آشکار آزادی و حقوق بشر توسط جمهوری اسلامی و یا پیامدهای سیاست های گذشته در زمینه های مختلف، چیزی به زبان آورد. برعکس، در دیدار با «نمایندگان مجلس شورای اسلامی»، این «مجلس» را «مردمی ترین و آزادترین مجلس منتخب مردم» میخواند و در توضیح سیاست و برنامه ی اقتصادی خود، آنرا

به موازات تشدید تکاپوی نیروهای مُسلط جهت تحمیل ناطق نوری هر لحظه مُصمم‌تر، فعال‌تر و آماده‌تر به منظور هم‌آوردی با این نیروها وارد کارزار میشوند. شرکت مردم در انتخابات و جنبش خودجوش آنها دُرُست نقطه مُقابل تسلیم‌طلبانه آن نیروهای سیاسی بود که در عین داعیه‌ی آپوزیسیون آزادیخواه بودن، با اعلان شرکت در انتخابات به همه‌ی تحمیل‌ها و تحقیرهای رژیم «ولایت فقیه» تن میدادند. بهر حال مردم در انتخابات نه به گونه شکست‌خوردگان زبون، بلکه بصورت حریفانی نیرومند برای شکست دشمن به آرایش نیرو پرداختند و به میدان آمدند. آنها نه با تسلیم بلکه با تعرض و تهاجم با دشمن روبرو شدند و بالاخره نیز شکستی سخت بر او وارد آوردند. جالب اینجاست که از نیروهای سیاسی که هم در این انتخابات و هم در نمایش‌های انتخابات گذشته همواره موضع تسلیم در برابر تحمیل‌های حاکمیت داشته‌اند، امروز میکوشند در پرتو رویداد دُوم خرداد که دُرُست نقطه مُقابل مواضع تسلیم‌طلبانه‌ی آنهاست، دُرُستی مواضع خود و خطا بودن تحریم انتخابات توسط نیروهای سیاسی آزادیخواه را نتیجه بگیرند!

در حال حاضر میتوان در صُوف آپوزیسیون در رابطه با رئیس جمهور جدید دو نوع برخورد را مشاهده کرد. یکی برخوردی است که نقطه اتکاء و مخاطب آن خاتمی است و دیگر برخوردی که به مردم و جنبش مردم نظر دارد. برخورد اول ادامه‌ی همان سیاست چشم‌داشتن به نیروها و تغییرات درونی رژیم می‌باشد. نیروی «میان‌رو»، مُعتدل و «جانبدار آزادی و حکومت قانون» در خاتمی و وابستگان به او تجسّم می‌یابد و چشم‌ها و امیدها از این پس بسوی آنها دوخته می‌شود. این سیاست در خارج از کشور بطور عمده توسط بازماندگان «حزب توده» مُتشکل در «حزب دموکراتیک مردم ایران» و «سازمان اکثریت» و مُتحدین امروز آنها در «سازمان جمهوریخواهان ملی» نمایندگی می‌شود. آنها از هم اکنون و مدت‌ها پیش از تشکیل کابینه پُشتیبانی خود را از رئیس جمهوری اعلام داشته‌اند. این اعلام پُشتیبانی پُر حرارت و سراسیمه یادآور خاطره‌ی حمایت بی‌دریغ و همه‌جانبه اینان از خط امام است که با آن بسیاری از مبارزان را به قتلگاه کشاندند. معلوم نیست چرا و بر اساس کدام مسئولیت سیاسی برای کدام اقدام؟ کدام تلاش؟ کدام کابینه؟ اینگونه پُشتیبانی می‌کنند و اصولاً این پُشتیبانی آنها به چه کار می‌آید؟

اما در مورد برخورد دوم یعنی نظر داشتن به جنبش مردم باید این برخورد را که در بخش قابل ملاحظه‌ای از نیروهای سیاسی دیده می‌شود، بیش از پیش رواج داد و آنرا اساس سمت‌گیری آپوزیسیون نمود. باور به این امر که جنبش مردم پایه اصلی هر گونه تغییر و تحوّل اجتماعی است بی‌تردید عامل مُهمی در دامن‌زدن به این جنبش و گسترش آن است. بدون توجه به این اصل استفاده مؤثر از شرایط پس از انتخابات مُمكن نیست. رویداد دُوم خرداد گر چه در درجه اول نمایش اعتراضی عموم مردم علیه نیروهای مُسلط بر نظام حاکم بود ولی شعارها و وعده‌های انتخاباتی خاتمی و تفاوت‌گفتار و مواضع وی با ناطق نوری یکی از عوامل دادن رأی به اوست. بدنبال پیروزی مردم در دُوم خرداد قطعاً امید و انتظار مردم برای تحقق این شعارها بیش از روزهای قبل از انتخابات می‌باشد. مردم می‌خواهند که خاتمی در راه اجرای این وعده‌ها گام‌های جدّی بردارد. در حالی که اجرای این وعده‌ها با توجه به شرایطی که خاتمی با آن مواجه است فقط از طریق حضور سیاسی مردم و فشار آنها مُمكن خواهد بود. ضامن اجرای وعده‌ها هیچ‌کس جز جنبش مردم نیست. جالب اینجاست که وارثان فکر و عمل «حزب توده» به مردم توصیه می‌کنند از «زیاده‌خواهی» اجتناب کنند. به زبان دیگر از مبارزه برای اجرای وعده‌ها، از آوردن فشار و به راه‌انداختن جنبش پرهیز نمایند. در حالی که حتی اگر بخواهیم خوش‌بینی آنها را مبنی قرار دهیم و فرض کنیم خاتمی خواست جدّی تغییر دارد،

روی آوردن خاتمی به مردم و اتکاء به آنها برای تحقق برنامه‌ها و وعده‌ها مربوط میشود، چنین امکانی بعید به نظر میرسد، زیرا این امر مُنجر به آغاز فروپاشی جمهوری اسلامی خواهد گشت. هم خاتمی و هم سایر نیروهای ذینفع در نظام این امر را به خوبی درک کرده‌اند. علاوه بر این طرح مسئله بدینگونه، یعنی مُنتظر ماندن و آمیختن به خاتمی برای تکیه به مردم جهت اجرای وعده‌های داده شده اصولاً نادرست و گمراه‌کننده است. این خاتمی نیست که باید برای استقرار آزادی در ایران و ایجاد حکومت قانون و جامعه مدنی به او امید بست بلکه این مردم‌اند که با فشار و مبارزه باید اجرای وعده‌ها را از خاتمی بخواهند. این جنبش عمومی و سراسری است که باید تحقق این خواست‌ها را تحمیل نماید و بالاخره به حاکمیت جمهوری اسلامی پایان دهد. چنانچه خاتمی نیز بخواهد بطور جدّی به وعده‌های خود عمل نماید تنها امکان و اتکاء وی حضور نیرومند مردم در صحنه است.

دیگر آنکه عدم اجرای وعده‌های خاتمی هم میتواند گسترش جنبش عمومی و سراسری مردم را به دُنبال داشته باشد و هم مُمكن است از حد مبارزات محدود و قسمی در بخش‌هایی از مردم فراتر نرود. پس یکی از پیامدهای عدم اجرای وعده‌ها احتمالاً شکل‌گیری و گسترش جنبش عمومی مردم است. تحقق این احتمال تا حدّی به چگونگی کار و فعالیت نیروهای سیاسی و نقش آنها بستگی دارد. یادآوری این نکته نیز ضروری به نظر میرسد که مردم بدون توجه به توصیه‌ها و شعارهای نیروهای سیاسی، با تشخیص هوشمندانه‌ی لحظه‌ای خود، از یک فرصت تاریخی استفاده کرده و با جلوگیری از انتخاب ناطق نوری مخالفت جمعی و آشکار خود را با «ولایت فقیه» و همه‌ی نهادهای وابسته به جناح حاکم اعلام داشتند.

غالب نیروهای سیاسی از مدت‌ها قبل، انتخابات ضد دِمکراتیک حُکام نظام ولایت فقیه را تحریم کردند. گرچه مردم به گونه‌ای دیگر عمل نمودند، معهداً موضع نیروهای سیاسی آزادیخواه در برابر انتخاباتی ضد دِمکراتیک جز این نمیتوانست باشد. در شرایطی که آپوزیسیون از همه امکانات انتخابات آزاد محروم است، در شرایطی که هیچ یک از پیش‌شرط‌های انتخابات آزاد موجود نیست، در شرایطی که حق کاندیدا شدن را نه فقط از نیروهای آپوزیسیون بلکه از همه‌ی مردم، حتی کسانی که «التزام عملی» خود را به ولایت فقیه اعلام داشته بودند، سلب کرده‌اند، در شرایطی که برای انتخاب کردن هیچ امکانی به جز دادن رأی به یکی از نامزدهای مورد قبول شورای نگهبان وجود نداشت، هیچ نیروی سیاسی آزادیخواه نمیتوانست شرکت در چنین انتخاباتی را بپذیرد. رژیم فقه‌ها به نام انتخابات ریاست جمهوری تنها یک راه باز گذاشته بود: رأی دادن به یکی از چهار نفری که از آغاز جمهوری اسلامی تا کنون از کارگزاران مُهم نظام بوده‌اند و از سوی «رهبر» و «شورای نگهبان» به دلایلی که قابل فهم است، بعنوان نامزد ریاست جمهوری پذیرفته شده بودند. البته یک آپوزیسیون سیاسی جدّی نمیتوانست چنین نمایشی را به منزله انتخابات آزاد بپذیرد. آپوزیسیون سیاسی با توجه به نفوذ محدود و ناچیزش در میان مردم و عدم توانایی تغییر روند انتخابات، اگر نمیخواست به حقارت چنین تحمیلی تن در دهد، ناگزیر میبایستی با اعلام موضع تحریم «نه» گفتن به آن، اعتراض خود را بیان میکرد. پیام مردم در دُوم خرداد نیز در واقع همین «نه» گفتن به «ولایت فقیه» بود، امری که سبب شد تا انتخابات به چنان نمایش اعتراضی عظیمی علیه رژیم بدل گردد که در تاریخ جمهوری بی‌سابقه بود. مردم وقتی مشاهده کردند که «رهبر» و نیروهای مُسلط بر نظام تلاش دارند به نام انتخابات ناطق نوری را با هر وسیله و امکانی به عنوان رئیس جمهور تحمیل کنند، با درایت و هوشمندی همه‌ی مساعی خویش را بکار بُردند تا در چهارچوب شرایط و امکانات بوجود آمده از این تحمیل جلوگیری نمایند. روند هفته‌ها و روزهای آخر انتخابات نشان میدهد که مردم

سیاسی مشترکاً تعریف شده یا به بیان دیگر توافق بر روی برنامه‌ی سیاسی است» (۳) و در مضمون اجتماعی برنامه «مبارزه برای آزادی‌های اساسی و دموکراسی مضمون اجتماعی و مسأله مرکزی برنامه و فعالیت جنبش چپ در ایران را تشکیل می‌دهد. این مبارزه و وظیفه اجتماعی-سیاسی مرکزی هم از شرایط کنونی و هم از هویت جنبش سوسیالیستی چپ برمی‌خیزد» (۴). حال پرسش من این است اگر مسأله مرکزی ایران آزادی‌های اساسی، برابری در مقابل قانون و حقوق شهروندی، جدائی دین از دولت است، می‌توان با ملتون و لیبرال‌ها که در این راه متحدین طبیعی شما هستند، هم با تأیید نظر شما در مورد دگرگون شدن تعریف کلاسیک در مورد پیمان شد. در این صورت چرا فقط باید یک سازمان سوسیالیستی و به تعبیر شما چپ پرچمدار این خواسته‌ها باشد؟ چون همه مسائل یاد شده در سطح ملی است و سوسیالیسم نمی‌تواند به عنوان راه حل اصلی مشکلات در فراز برنامه عام قرار داشته باشد، مگر اینکه با تشکیل یک سازمان سوسیالیستی آنها از نوع چپ شما کماکان برای خود نقش رهبری و به اصطلاح هم‌مونی قابل باشید در حالی که پیش از این خود زبان ملامت به لیبرال‌هایی گشوده‌اید که به قول خودتان خودمركز و خودرأی و قیّم‌سالارانه عمل کرده‌اند (۵)، حال خود با اعلام این موضع در حقیقت نفی غرض کرده‌اید، یعنی پیش از آنکه مشکل حل کرده باشید مشکلی هم به مشکلات اضافه نموده‌اید.

در نوشته‌ی یاد شده بر تدوین برنامه سیاسی تأکید شده است در حالی که پیش از آن گفته می‌شد که این گروه قصد آن ندارد که قدرت سیاسی را در دست گیرد و به نقش اپوزیسیونل اکتفا خواهد کرد. هم چنین به دُرستی اشاره شده که همراه با تحول، شرایط باید تغییر یابند، اما باید گفت نخست قبل از آن که به افق فردا نظر بیافکنیم باید امروز ببینیم کجا ایستاده‌ایم.

تبیین شرایط کنونی آسان نیست. چیزی که در سوسیالیسم قرن ۱۸ و ۱۹ رویاً بود و آن غلبه بر تمایز کار فکری با کار طاقت‌فرسای جسمانی (به ویژه کار دستی) بود و امروز این کار در بسیاری از بخش‌های جامعه غربی و یا پیشرفته بوقوع پیوسته و یا در حال انجام شدن است. بنا به عقیده بسیاری از کارشناسان مارکسیست طبقه کارگر رو به ازدیاد نیست، بلکه رو به کاهش است و چیزی که در آینده همه را تهدید میکند، بیکاری است. هم اکنون تعریف ارزش اضافی نیز دگرگون شده است و نمونه سرمایه‌داری کلاسیک «کینز» مبتنی بر بازار آزاد نیز دستخوش تحول گردیده است. اگر این نظریات نه کاملاً دُرست، دست کم قابل بحث و بررسی و تحلیل است. وقتی که از اصول اولیه تعریف دُرست و مشترکی نداریم، چگونه می‌توانیم بنا به گفته شما «تکالیف سوسیالیستی» (۷) برای خود قائل باشیم و متحدین ملی و آزادیخواه را فقط به عنوان اینکه مفاهیم ما را که بسیار مبهم هستند، قبول ندارند، نفی کنیم؟ وقتی برای خود تکلیف قطعی معین کردی، یعنی صاحب حقوق ناشی از آن هم شده‌ای و در بطن این تکلیف و وظیفه خود بخود رسالتی برای خویش قائل هستی که با ادعائی که کرده‌ای نمی‌خواند. در زمانی که تصویر روشنی از تنوری نداریم نمی‌توانیم بر مبنای آرمانخواهی صرف بپریم و بدوزیم که چه شده؟ که می‌خواهیم تنوری و عمل را سازش بدهیم؟ وقتی شما حرکت گام به گام را تأیید می‌کنید، چرا باید در جریان عمومی اپوزیسیون لیبرالی شرکت ننمائید؟ چرا که از «تکالیف سوسیالیستی» باز می‌مانید؟ شما در این میان کماکان می‌توانید به کار آکادمیک خود نیز ادامه بدهید و موفقیت‌هایی بدست بیاورید و دیگران را هم هدایت کنید. چرا شما از شرکت در یک جریان عمومی به نفع ملت ایران زیر ستم سر باز می‌زنید؟ آنها در شرایطی که میلیون‌ها جان انسان در استبداد می‌سوزد، مُحیط زیست ایران نابود می‌شود، ثروت ملی بر باد می‌رود، چرا که شما

با توجه به همه‌ی موانعی که با آن روبرو می‌باشد، حضور فعال مردم در صحنه و جنبش عمومی مقاومت مؤثرترین عامل درهم شکستن سدها و موانع فوقی و اجرای این تغییرات است. خلاصه آنکه وظیفه اپوزیسیون مُترقی و آزادیخواه کُمک به ادامه‌ی حضور فعال مردم در صحنه مبارزه و دامن زدن به جنبش عمومی است. تحکیم پیروزی و رهائی از جمهوری اسلامی جُز از این طریق مُمکن نیست.

آیا سوسیالیسم چاره‌گر مشکلات ...

نویسنده کمی بعد به جان مطلب می‌پردازد: «... امروز با توجه به تغییرات شگرفی که در جامعه‌ی سرمایه‌داری و جامعه‌ی جهانی، طی سد سال اخیر روی داده است، تنها می‌تواند روش دیالکتیکی مارکس در ارزیابی پدیده‌ها و تحلیل استنتاجات علمی مارکس در ارزیابی پدیده‌ها الهام‌بخش باشد. جنبش کارگری و سوسیالیستی بجای جستجوی پاسخ مسائل امروز در گفتار مارکس و انگلس، باید خود با تحلیل از تازه‌ترین نموده‌های سرمایه‌داری، با بررسی تحولات جدید در ساختار سرمایه‌داری با بررسی و شناخت تغییرات در طبقه کارگر (با توجه به تأثیر و نقش تکنولوژی مدرن) ... تفکر انتقادی مارکس را بسط و گسترش دهد» (۲).

اما با تأسف باید گفت «طرحی نو» از پرداختن به این امور در شش شماره‌ای که منتشر نموده است در عمل کنار مانده است. انتشار فقط مقالاتی از کائوتسکی و یا نقل قول از پلخانف و روزا لوکزامبورگ گر چه می‌تواند آموزنده باشد و باید ادامه یابد، اما چنین تداعی خواهد کرد که همچنان مجذوب و نسخه‌بردار آیه‌های گذشته هستیم. ما بیش از هر چیز نیازمند متفکرانی هستیم که با مغز خود بیندیشند و تحلیلی مُشخص از شرایط میهن ما به ویژه آگاهی کاملی از مشکلات فرهنگی و دینی ما داشته باشند.

باری، چه بجا بود اگر «طرحی نو» با یک شک فلسفی در مورد سوسیالیسم شروع میکرد. تعریف سوسیالیسم؟ تفاوت سوسیالیسم با سرمایه‌داری دولتی؟ دلایل قبول یا رد سوسیالیسم به اصطلاح موجود (آنچه در شوروی بود می‌توانست منهای استبداد سیاسی موجود سوسیالیسم تلقی شود؟)، تعریف واضح و روشن از پرولتاریا؟ کدامیک از مدل‌های سوسیالیستی موجود موفق بوده‌اند و اگر نبوده‌اند چرا؟ مدل سوسیالیسم آلمان شرقی چگونه بود؟ تجربه‌های جمهوری شوروی و کشورهای اروپای شرقی در این مورد؟ تنظیم رابطه حزب سوسیالیست با دولت و بوروکراسی حزب حاکم رو به گسترش با توجه به تجربه‌های گذشته چگونه خواهد بود؟ آیا تجربه چین و روش تنگ شیائوپینگ مبنی بر حمایت دولت از سرمایه‌داران با سود محدود اقدامی سوسیالیستی است یا نه؟

همان تغییرات شگرف سرمایه‌داری که در دنبال مقاله یاد شده اشارت رفته است و به ذهن ما متبادر می‌سازد که باید تغییراتی هم در تعریف کارگر و پرولتاریا بوجود آورده باشد و تعریف جدیدی را می‌طلبند، آنها کدامند؟ و بالاخره اینکه آیا جامعه‌ی ما شرایط عینی و ذهنی استقرار سوسیالیسم را دارد یا نه؟

اگر قصد این بود که با تعریف این مفاهیم به درک مشترکی از مسائل و مشکلات برسیم نامگذاری «شورای موقت چپ سوسیالیست‌های چپ» بر مشکلات افزود و بسیاری می‌پرسند که سوسیالیسم مگر چپ و راست دارد؟ به ویژه که این شورا رو به سازماندهی دارد و قبل از آنکه بسیاری از مفاهیم روشن شود، دست زدن به هر گونه تشکل موجب جدا شدن بیشتر افراد از حول «طرحی نو» خواهد شد. در مقاله باز تصریح شده است که «مبنای تشکیل سازمان یا حزب سوسیالیستی چپ وحدت ایدئولوژیک و تنویریک» نیست «بلکه توافق در دنبال کردن اهداف اجتماعی و

راست حاکمیت توانست با تصرف اکثریت کرسی‌های مجلس شورای اسلامی سیاست خود را به کابینه رفسنجانی تحمیل کند. در عین حال دیدیم که در همین دوران جنبش‌های خودجوش مردمی نظیر تظاهرات اراک، قزوین، اسلام‌شهر و ... اعتصابات کارگری و به ویژه اعتصاب کارگران نفت بطور وحشیانه توسط دستگاه‌های سرکوب رژیم به خاک و خون کشیده شدند.

با وجود این تجربه می‌بینیم که هواداران نظریه «استحاله» از تاریخ نیاموخته و اینک نیز همان نغمه کهنه‌ی گذشته را این بار در رابطه با خاتمی دوباره مینوازند. آنها در نشریات خود این نظریه را تبلیغ می‌کنند که با انتخاب خاتمی که با رأی بیش از بیست میلیون نفر انتخاب گشت، برای جامعه ایران چشم‌انداز دموکراتیک بوجود آمده است.

بررسی گذشته و حال نشان می‌دهد که شباهت‌ها زیاد هستند. خاتمی چه پیش و چه پس از برگزیده شدن به ریاست جمهوری همان حرف‌ها را می‌زند که رفسنجانی در آغاز ریاست جمهوری خود اظهار میداشت. او نیز همچون رفسنجانی از «آشتی ملی»، از «بازگشت ایرانیان به میهن خود»، از «آزادی مطبوعات»، از «جامعه مدنی» و ... سخن می‌گوید. اما دیدیم که آن وعده‌های رفسنجانی هیچگاه به تحقق نپیوستند. با این همه هواداران خط «استحاله» میکوشند وانمود سازند که میان رفسنجانی و خاتمی تفاوت زیادی وجود دارد و اگر آن یکی زیر قول و قرار خود زد، دلیلی وجود ندارد که این یک نیز آنچنان کند.

آنچه که میتوان نتیجه گرفت، این واقعیت است که هواداران «استحاله» که ابدأ در حکومت اسلامی نقشی ندارند، میکوشند به مردم چنین وانمود سازند که هرگاه از جناح «معمول» رژیم پشتیبانی کنند، در آنصورت میتوانند در سیاست هیئت حاکمه تأثیر گذارند. آنها می‌پندارند که خود آنچنان وزنه‌ای در عرصه سیاست ایران هستند که هرگاه از جناح «لیبرال» رژیم دفاع کنند، این جناح قادر میشود بر دیگر جناح‌های رژیم غلبه یافته و آنها را از حوزه عملکرد حکومت طرد کند. پس محور استراتژی سیاسی اینگونه تلاش‌ها در جهت تغییر تناسب قوای جناح‌های هیئت حاکمه قرار دارد. این سیاست در نهایت به آنجا منجر میشود که هواداران نظریه «استحاله» از مردم بخواهند که در انتخابات شرکت جویند و به جناح «لیبرال» رأی دهند. آنها با تعقیب چنین سیاستی چه بخواهند و چه نخواهند، میکوشند برای رژیم «ولایت فقیه» مشروعیت مردمی بوجود آورند.

دیگر آنکه مدعیان نظریه «استحاله» به کارنامه و عملکرد افرادی که به جناح‌های مختلف هیئت حاکمه وابسته هستند، کاری ندارند و بیشتر به گفتار آنها اهمیت میدهند. آنها در همان زمان که رفسنجانی به ریاست جمهوری انتخاب شد، باید همچون مابقی نیروهای اپوزیسیون میدانستند که او در بسیاری از جنایات رژیم علیه دستاوردهای انقلاب شریک جرم بوده است و منتهی فریب حرف‌های او را خورده و پنداشتند که رفسنجانی دُچار «استحاله» شده است. اما دیدیم که او همچنان در جهت تحکیم پایه‌های نظام جمهوری اسلامی گام برداشت و هرگز منافع حکومت را فدای منافع مردم نساخت. خاتمی نیز از این قاعده مستثنی نیست. او نیز از همان آغاز انقلاب جزئی از هیئت حاکمه بود و سال‌ها در کابینه‌های مختلف مقام وزارت داشت. گوشه‌گیری موقت او از دستگاه حکومت را اپوزیسیون هوادار «استحاله» به مثابه اختلاف او با کل عملکردهای نظام تلقی و تبلیغ کرد و شعارهای انتخاباتی او را به حساب «استحاله» نظام «ولایت فقیه» تعبیر کرد. آیا نباید گوشزد کرد که خاتمی سال‌های سال یار غار رهبران و سردمداران رژیم بوده است و اگر جز این بود، آیا «شورای نگهبان» اجازه میداد که او در انتخابات ریاست جمهوری شرکت جوید؟

پس هواداران «استحاله» چشم امید خود را به کسی دوخته‌اند

می‌خواهید «اشکال نوین اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را در گسست از سرمایه‌داری و فراروی از آن کشف و خلق نمائید» (۷). شما که هنوز به این کشفیات نائل نیامده‌اید؟ به امید آن روز! اما اگر کسی بیماری سرطان داشته باشد و در ضمن دیفتری هم داشته باشد، درمان دیفتری را منوط به پیدا شدن داروی سرطان نمیکند، چرا که این در درجه‌ی اول است و دیگری در مرحله‌ی بعدی است. مگر اینکه شما فقط به انقلاب و دگرگونی سریع و بدون وقفه اعتقاد داشته باشید و بس، در حالی که شما قبلاً از حرکت گام به گام سخن گفته‌اید.

سرمایه‌داری و سوسیالیسم و کارگر و پرولتاریا، خواهش این است که شما در یافتن این تعریف‌های جدید بکوشید، شاید بدین طریق شرایطی فراهم آید که همه به یک زبان مشترک دست یابیم و در آینده نه چندان دور با هم به توافق برسیم.

در پایان اینکه چه خوب بود اگر شما برای یکبار هم شده مبتکر میزبانی نویسندگان این گونه نشریات و یا حداقل مدیران آنها می‌شدید تا با هم نشستنی در یکی از شهرهای اروپا داشته باشید تا با هم به تبادل نظر پردازیم، بدین ترتیب روند دستیابی به یک سری مفاهیم مشترک تسریع می‌شد چرا که به نظر من در طی چنین فرایندی بسیاری از نشریه‌ها ناگزیر در هم ادغام خواهند شد و امکان یکپارچگی منطقی فراهم خواهد آمد.

بسیاری از رهبران سیاسی ما در گذشته کتاب نمی‌خواندند چه برسد به نوشتن. بسیاری از رهبران گروه‌های سیاسی ما در گروه‌های مخفی و در شرایط زیرزمینی برگزیده می‌شدند و گذشت زمان نشان داد که چقدر امکان خطا و اشتباه در این شرایط زیاد است. مسعود رجوی نمونه زنده‌ی چنین شرایطی است. فاجعه رهبری حزب توده و ۵۰ سال سپاه‌کاری آن رهبران که همدیگر را قبول نداشتند که سهل است یک عمر به یکدیگر فحش و ناسزا میگفتند، ولی در عمل به یکدیگر برای مسئولیت‌های حزبی رأی میدادند، باید درس عبرتی باشد. هنوز بسیاری از کسانی که برای خود نقش رهبری قائل‌اند و منزه در بُرج عاج غنوده‌اند که روزگار مناسب فرارسد در حالی که امروز به رهبرانی که صفت بارز آنان معصومیت و منزه بودن باشد، احتیاج نداریم. فرهنگ سیاسی جدید ایران و جنبش دموکراسی نوین پیش از حد به کسانی نیازمند است که در میدان کارزار ورزیده شده‌اند و حضور داشته‌اند و دارند. امروز در روزگار نو شرایط نوینی داریم. میزان کسانی که در نشریه‌ها در نبرد اندیشه درگیر هستند بطور هیجان‌انگیزی بالاست و اینها گویای آن است که همراه با تحولات جهانی، احزاب و سازمان‌های سیاسی را نیز از این تحولات گریزی نیست و باید بپذیریم که دیگر به روش‌های گذشته نمی‌توان سازماندهی کرد.

پانویس‌ها:

- ۱- طرحی نو، شماره ۵، پیرامون ضرورت و ویژه‌گی سازمان سوسیالیست‌های چپ، نویسنده مجید زربخش.
- ۲- همان مقاله.
- ۳- همان مقاله.
- ۴- همان مقاله.
- ۵- طرحی نو، شماره ۵، سه خصوصیت اصلی چپ سوسیالیستی، نویسنده شیدان وثیق.
- ۶- همان مقاله.
- ۷- همان مقاله.

جمهوری اسلامی و هواداران ...

اما دیدیم که با گذشت هشت سال هیچ اتفاق مهمی در دوران ریاست جمهوری او رخ نداد مگر آنکه جناح رادیکال حاکمیت از مجلس حذف شد و جناح «لیبرال» حاکمیت تضعیف گشت و جناح

است، در اصل با تحقق روابط دموکراسی در تضاد قرار دارد، زیرا اگر قرار باشد که مردم خود بر سرنوشت خویش حاکم باشند، دیگر به «ولی فقیه»، «شورای نگهبان»، «شورای مصلحت نظام» و چند نهاد و مؤسسه دیگر که همگی در جهت محدود ساختن حقوق مدنی و دموکراتیک مردم بوجود آمده‌اند، نمیتواند نیازی وجود داشته باشد.

بنابراین باید باین نتیجه رسید که هواداران نظریه «استحاله» که بیشتر آنها در ابتدای پیدایش نظام جمهوری اسلامی، بخاطر «شبارزه با امپریالیسم جهانی» از حکومت ملایان پشتیبانی کردند و به مشاورین بی مژده و مواجب رژیم ملایان در سرکوب نیروهای دموکرات و چپ بدل گردیدند، اینک نیز برای آنکه سهمی هر چند کوچک از سرفه قدرت ملایان نصیب آنان گردد، مجبورند با طرح تئوری «استحاله» به توجیه سیاستی پردازند که نتیجه نهائی آن همکاری مجدد این نیروها با حکومت گران کنونی است که مشروعیت خود را نه از مردم که از دین کسب میکنند. بنابراین میتوان نتیجه گرفت که هواداران نظریه «استحاله» نیروهائی هستند که میخواهند با کسب امتیازاتی حقیر زمینه را برای همکاری خود با رژیم ملایان فراهم سازند.

البته از اینکه چنین حادثه‌ای اتفاق افتد، نباید ناراحت بود. برعکس، با وقوع چنین زحدهای پالایشی در صفوف اپوزیسیون انجام خواهد گرفت و دیگر بار سره از ناسره جدا خواهد گشت و مردم ایران خواهند توانست میان دوستان و دشمنان خود بهتر و شفاف‌تر مرزبندی کنند.

بنیادگرایی دینی و ...

فروپاشی سیستم ارزشی کهن جلوگیری گردد.

بدین ترتیب میتوان نتیجه گرفت که بنیادگرایان کسانی هستند که عقل گرایی انتقادی، زمینه‌های اجتماعی توافقی دموکراتیک و هویت انتزاعی و عمومی گروهی را رد میکنند.

کسانی که به پدیده بنیادگرایی دینی از زاویه مڈرنیسم مینگرند بطور طبیعی می‌پندارند که این گونه جنبش‌ها باید دارای خصلت ضد روشنگری باشند و بهمین دلیل میتوانند به ساده‌گی باین نتیجه رسند که بنیادگرایی و جامعه سکولار با یکدیگر در تضاد قرار دارند. بر اساس این بینش نقد جنبش‌های بنیادگرایانه از همان زاویه‌ای انجام میگردد که سرمایه‌داری در آغاز پیدایش خویش به نهادهای دینی در جامعه فتودالی برخورد کرد و چون میان اندیشه‌ی روشنگرایانه که ارزش‌های مثبتی بر منافع او را ارائه میداد و تفکر دینی که برای روحانیت نقش رهبری سیاسی در جامعه را قائل بود، تضادی آشتی‌ناپذیر را تشخیص داد، به سرکوب کلیسا پرداخت که نتیجه نهائی این اقدام به جُدائی دین از دولت منجر شد.

اما همانطور که دیدیم، اینک در بسیاری از جوامعی که بیش از چند سده است که به دوران جامعه سکولار گام نهاده‌اند، جنبش‌های بنیادگرایانه وجود دارند. بنابراین از یکسو باید باین نتیجه رسید که سکولاریسم نمیتواند از پیدایش جنبش‌های بنیادگرایی جلوگیری کند و از سوی دیگر باید دید که این جوامع با چه مشکلات درونی روبرو هستند و دین در این جوامع دارای چه نقشی است، آنهم در دورانی که با پیدایش جامعه انفورماتیک تأثیرگذاری فرهنگ‌های بومی و ملی بر یکدیگر و پیدایش فرهنگ جهانی به امری «عادی» بدل گشته است. بنابراین برای آنکه بتوان علل تمایلات مردم کشورهای مختلف جهان را که در سطوح متفاوتی از تکامل صنعتی و تمدنی قرار دارند به سوی اندیشه‌های بنیادگرایانه روشن ساخت، باید در تعریف مقوله بنیادگرایی به توضیح نکات زیر پرداخت.

۱- آیا در رابطه با بنیادگرایی میتوان به سیستم ارزشی جامعه سکولار به مثابه نهادی «عادی» برخورد کرد؟

که خود از بطن انتخاباتی سر برآورده است که در کلیت خود غیر دموکراتیک بود. آقای خاتمی یکی از چهار نفری بود که از میان ۲۳۸ نامزدهای ریاست جمهوری دستچین گردید تا مردم از آن میان یکی را برگزینند. منتهی شرایط سیاسی داخل کشور سبب گشت تا مردم برای جلوگیری از انتخاب ناطق نوری که میخواست ایران را بیشتر از امروز به قرون وسطی بازگرداند، به پای صندوق‌های رأی روند و به آقای خاتمی رأی دهند. در عین حال آنها با این عمل خود هم به رهبران نظام «ولایت فقیه» و هم به افکار عمومی مردم جهان نشان دادند که از شرایط موجود به تنگ آمده‌اند و خواهان تغییرات بنیادی در ساختار سیاسی جامعه هستند.

در رابطه با پیشبرد جنبش دموکراتیک در ایران سازمان‌های سیاسی مخالف رژیم باید از گرفتن مواضع دوپهلوی اجتناب کنند. آنها باید قاطعانه و آشکار دست رد به سینه‌ی دیکتاتوری «ولایت فقیه» زنند و خواستار جُدائی دین از دولت باشند. در حالی که هواداران نظریه «استحاله» بدون در نظرگیری این خواسته‌ها چشم امید خود را به این و یا آن لایه‌ی نظام دوخته‌اند تا شاید گامی هر چند ناچیز بسوی «جامعه مدنی» بر دارند. اپوزیسیون دموکرات باید برای مردم روشن سازد که انتخاب بین «بد» از «بدتر» اولین اقدامی ضروری از سوی مردم بوده است، ولی این گام به تنهائی به نجات ایران از قید و بند استبداد «ولایت فقیه» منتهی نخواهد گشت. بنابراین برای تحقق ایرانی آزاد و دموکراتیک نباید از «بد» پشتیبانی کرد.

هیچ‌جده سال گذشته نشان داده است که با وجود کانون‌های متعدد قدرت و به ویژه با بودن «ولی فقیه»، امکان «استحاله» رژیم جمهوری اسلامی وجود ندارد. دیگر آنکه تجربه سال‌های گذشته ثابت کرده است که هر هنگام رژیم با بحران روبرو گردد و موجودیت خود را در خطر بیند، همه‌ی جناح‌ها با یکدیگر همدست گشته و به سرکوب جنبش مردم پرداخته‌اند و هزاران زندانی سیاسی را قتل و عام کرده‌اند. اگر در بر همین پاشنه بگردد، خواهیم دید که در آینده نیز جز این نخواهد بود و اگر بار دیگر زنگ خطر به صدا درآید، همین آقای خاتمی با رفسنجانی و خامنه‌ای و دیگر شخصیت‌های چپ و راست و میانه با یکدیگر متحد خواهند گشت و «قانون اساسی» و «حکومت قانون» و «حقوق بشر» و ... را زیر پا خواهند گذاشت تا بتوانند از موقعیت اجتماعی- سیاسی روحانیتی که اهرم‌های قدرت را در دست دارد، دفاع کنند.

اگر آقای خاتمی آدمی «دموکرات» بود، باید در انتخابات ریاست جمهوری شرکت نمیکرد و به تصمیم خودسرانه «شورای نگهبان» که ۲۳۴ تن از کاندیدها را از لیست انتخاب شوندگان حذف کرد، اعتراض میکرد و از حقوق آنها که در «قانون اساسی» جمهوری اسلامی تضمین شده است، دفاع مینمود. اما دیدیم که ایشان در این زمینه هیچ سخنی نگفت و هیچ موضعی نگرفت. دموکرات بودن خاتمی همیشه در این امر خلاصه میشود که او در مواردی که حقوق مردم و دگراندیشان پایمال میشوند، سکوت اختیار میکند تا مبادا با اظهار نظر های خویش مورد خشم «ولی فقیه» که بنا به ادعای ایشان انسان «فرزانه‌ای» است، قرار گیرد. خاتمی و دیگر کارگزاران این رژیم نمیتوانند پا از چهارچوب قوانینی که هستی جمهوری اسلامی بر اساس آن قوام یافته است، بیرون گذارند، قوانینی که در مجموعه خویش سیستمی غیر دموکراتیک را بوجود آورده و توده مردم را به گله‌گوسپندی بدل ساخته است که قادر به تشخیص بد و خوب خود نیست و به «ولی فقیه» نیازمند است تا برایش تعیین تکلیف کند. دیگر آنکه قانون اساسی جمهوری اسلامی که چند کانون قدرت را در کنار یکدیگر به وجود آورده

خود میزند. با بُریدن درختان «جنگل‌های بارانی» (۴) در افریقا، آسیا و امریکای جُنوبی روز به روز از تولید اُکسیژن کاسته میشود و در عوض با بکاربرد ماشین‌هایی که با مواد سوختی آلی (چوب، زغال سنگ، نفت و گاز) کار میکنند، هر روزه به حجم گاز کرین در اتمسفر کره زمین افزوده میشود و با رُشد جمعیت جهان و بکاربرد کودهای شیمیایی برای تولید مواد غذایی بیشتر، آب‌های زیرزمینی آلوده میشوند و بتدریج انسان معاصر و نسل‌های آینده با مُشکل بُزرگ کمبود آب نوشیدنی مواجه خواهند بود و ... اینک جهان با خطر تغییر آب و هوا مواجه است که در نهایت موجب از بین رفتن مُحیط‌زیست میگردد (۵). حتی میشود نتیجه گرفت که انسان آنقدر طبیعت را تغییر داده که موجبات نابودی خود و بیشتر موجودات گیاهی و حیوانی را فراهم ساخته است.

در چنین وضعیتی که انسان با عمل بلاواسطه خویش همزمان طبیعت را به سود و زیان خویش تغییر میدهد و بعبارت دیگر پراکسیس فردی و اجتماعی او موجب پیدایش ارزش‌هایی میگردد که نافی یکدیگرند، نیهیلیسم (۶) به یگانه سیستم ارزشی حاکم بدل میگردد که برابر است با نفی هر گونه دستگاه و مُجتمع ارزشی. در وضعیتی که شاخص اصلی آن فقدان نیروی ارتباط دهنده جامعه سکولار کنونی میان افراد است، برای فردی که از خودبیگانگی سراپای وجودش را فرا گرفته است و در فضائی بسر میبرد که ناپایداری ارزش‌ها مُتمیزه اصلی آن میباشد، بُنیادگرانی به مثابه یگانه راه نجات برای بیرون آمدن از یک چنین بُن‌بست روان فردی نقشی اجتماعی مییابد. بهمین دلیل در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری «ادیان تجدیدی» (۷) و یا «ادیان سیاسی» پدیده‌هایی آشنا هستند که میکوشند چنین انسان آشفته و پریشانی را در خود جذب کنند. این نهادها میکوشند به سبب‌های جامعه سکولار جنبه مذهبی دهند و ساختار تفکری مُشخصی را که در انطباق با نیازهای چنین جامعه‌ای قرار دارد، بصورت «احکام دینی» غیر قابل انکار در اختیار پیروان خود قرار بگذارند. جنبش روشنگری که در آستانه پیدایش جامعه سرمایه‌داری با تکیه به «خردگرایی» به نفی دین پرداخت، زیرا که دین را حاوی احکام جزمی میدانست که با خرد در تضاد قرار داشتند، اینک خود همراه با پیشرفت شیوه تولید سرمایه‌داری به گونه‌ای «جزم دینی» بدل گشته است. پس میتوان نتیجه گرفت که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بُنیادگرانی جنبشی ضد روشنگری نیست و بلکه خود از بطن روشنگری که «دین‌گونه» گشته است، زایش مییابد.

تا زمانی که سرمایه‌داری هنوز به قُدرت سیاسی دست نیافته بود، ارزش‌هایی که از آن دفاع میکرد، جنبه آرمانی داشتند و بهمین دلیل برای توده‌های محروم جذاب بودند. اما اینک که سرمایه‌داری چندین سده است حاکمیت سیاسی را از آن خود ساخته است، تمامی آن ارزش‌ها یا به ضد ارزش خود بدل شده‌اند و یا آن در هاله‌ای از پوچی نیهیلیستی فرو رفته‌اند، چرا که سرمایه‌داری شکل را جانشین محتوی میسازد. بنابراین گرایش به بُنیادگرانی عکس‌العملی است در برابر چنین وضعیتی نامطلوب. پس نوگرانی دینی در این کشورها بیشتر به معنای بازگشت به جامعه پیشامُدرن نیست و بلکه عکس‌العملی است در برابر جامعه‌ای که در بطن آن ابزارهای مُراوده میان انسان‌ها بشدت تقلیل یافته و مُناسبات تولیدی‌اش انسان را حتی از خود مُنزوی ساخته است.

با این حال پایه اصلی گُفتمان (۸) بُنیادگرانی دینی بر اساس کتاب‌های مُقدس قرار دارد. این مباحث نه فرد بلکه کل جامعه را مورد خطاب قرار میدهند و نه عقاید و احساسات فردی بلکه ارزش‌ها، سُلوک‌ها و معیارهایی که دارای خصلتی همگانی و جهانشمول هستند، را ترویج میکنند. بنابراین جنبش‌های بُنیادگرایانه نیز برای آنکه بتوانند نظریات خود را در اختیار مردم قرار دهند و آنها را بسوی خود جذب کنند، باید برای این نظریات نوعی

۲- آیا میتوان بطور منطقی ثابت کرد که جنبش‌های بُنیادگرایانه از آغاز پیدایش خویش از وجهی «انحرافی» برخوردارند؟

۳- و آیا میتوان میان آنچه که چنین جنبش‌هایی در رابطه با معنی و هدف زندگی فردی و اجتماعی ارائه میدهند و آنچه که ادیان «رسمی» که خود را با نیازهای جامعه سکولار مُنتطبق ساخته‌اند و اندیشه‌های فلسفی موجود در جوامع پساُمدرن در این رابطه مطرح میسازند، توفیری اساسی یافت؟

برای آنکه بتوان به پُرسش‌های بالا پاسخی منطقی داد، باید پیش از هر چیز یادآور شد که با پیدایش جامعه سرمایه‌داری زمینه برای پیدایش حقوق فردی و اصولاً فردیت فراهم گردید. دیگر آنکه با پیدایش نظام تولیدی سرمایه‌داری و تحقق جامعه‌ی سکولار، از یکسو ارزش‌هایی که در بطن هر جامعه‌ای وجود دارند و زندگی فردی، گروهی و اجتماعی را تنظیم میکنند، جنبه مُطلق خود را از دست داده و به پدیده‌هایی نسبی بدل میگرددند و از سوی دیگر با رُشد هر چه بیشتر جنبش فردگرانی نفی ارزش‌های اجتماعی از سوی افراد و گسترش سیستم‌های ارزشی مُتکی بر فردیت بیش از اندازه رواج مییابد و سبب پیدایش نیهیلیسم ارزشی میشود که بر اساس آن هیچ دستگاه ارزشی نمیتواند حتی از اعتباری نسبی نیز برخوردار باشد و هیچی و پوچی به محتوای اصلی زندگی انسان بدل میگردد. بر اساس این تئوری هر نهاد ارزشی فقط از طریق رابطه با انسان (فرد) موضوعیت مییابد و بنابراین تمامی ارزش‌ها، حتی ارزش‌های گروهی و اجتماعی تنها در رابطه با فرد و درون آخته‌گی (۱) فردی میتوانند مورد پذیرش قرار گیرند. سرانجام کار به آنجا کشید که گایگر (۲) تمامی سیستم‌های ارزشی را «غیرواقعی» نامید.

پس با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری نه تنها ابزار و وسایل تولید و نیروی کار باید دائماً با توجّه به نیازهای بازار از کوران دگرگونی‌های انقلابی بگذرند، بلکه سیستم ارزشی اجتماعی نیز از دو سویه سیال میگردد. یکبار باین دلیل که با تغییر ابزار و وسایل تولید، زندگی مادی و روزمره انسان‌ها دُچار دگرگونی و تحوُّلی دائمی میگردد و برای توضیح این دگردیسی‌ها به نهادهای ارزشی جدیدی نیاز است و یکبار دیگر باین دلیل که شیوه تولید سرمایه‌داری در عین آنکه فرد را مجبور میکند به زندگی اجتماعی ماشین‌تن در دهد، لیکن او را نسبت به موضوع کارش از خودبیگانه میسازد که برابر است با از خودبیگانگی فرد از جامعه. باین ترتیب فردیت، فردگرانی و نفی ارزش‌های اجتماعی به جوهر زندگی چنین انسانی بدل میگردد. اصالت وجود جانشین اصالت ارزش‌ها میگردد و آن ارزشی از جوهر اصالت برخوردار میگردد، که از پالایش درون آخته‌گی فردی گذشته باشد. همین امر سبب میشود تا فرد در عین تعارض با ارزش‌های اجتماعی از «اعتماد به نفس» کافی برای توضیح مفهوم زندگی خویش برخوردار نباشد تا بر اساس مکانیسم‌های جامعه‌ی سکولار که بر پایه معیارهای دُمکراسی صوری سازماندهی شده است، بتواند سرنوشت خویش را خود تعیین کند.

بنابراین میشود نتیجه گرفت که در بطن شیوه تولید سرمایه‌داری و بر اساس یافت درونی جامعه‌ی سکولار هیچ معیار ارزشی «عادی» وجود ندارد، زیرا آنچه که امروز دارای بار ارزشی «خوب» است، فردا به ارزشی «بد» تبدیل میگردد و آنچه که امروز «مُفید» است، فردا «زیان‌آور» میشود. در این نظام تولیدی همه پدیده‌ها و فرآورده‌ها سرشار از ارزشی چندگانه میگرددند. تولید انبوه موجب افزایش امکانات رفاهی میگردد. کشفیات علمی و ضرورت‌های تولید مُتکی بر بازار رقابتی هر روزه موجب پیدایش ابزار و وسائلی میشوند که زندگی انسان را ساده‌تر و راحت‌تر میسازند. پیشرفت دانش پزشکی سبب افزایش طول عمر انسان میشود و در عین حال انسان با مصرف منابع طبیعی مُفید (۳) کره زمین تیشه به ریشه‌ی

در آن اندیشه بنیادگرایانه حاکم بود و زمینه را برای تحقق جامعه پلورالیستی فراهم ساخت، اینک جنبش‌های بنیادگرایانه از بطن جوامع سکولاری میرویند که بغاظر پلورالیسم بی‌پایان خویش آنچنان تنوعی از برداشت‌ها و ارزش‌ها بوجود آورده‌اند که انسان جامعه «پسامدرن» خود را مجبور می‌بیند برای آنکه بتواند در درون یک چنین سیستم هردمبیلی سردرگم نگردد، به جنبش‌های بنیادگرایانه پناه برد. راه‌جویی برای از میان برداشتن این تناقض تازه آغاز شده است.

پانویس‌ها:

- ۱- دکتر میر شمس‌الدین ادیب سُلطانی در ترجمه «سنجش خرد ناب» ایمانویل کانت از آلمانی به فارسی در برخی موارد برای واژه Subjekt معادل درون‌آخته را برگزیده است که در این نوشته بصورت درون‌آخته‌گی بکار گرفته شده است.
- ۲- گایگر، تئودور Theodor Geiger جامعه‌شناس آلمانی در سال ۱۸۹۱ زاده شد و در سال ۱۹۵۴ درگذشت. او در سال ۱۹۳۳ پس از آنکه هیتلر در آلمان به قدرت رسید، به کشورهای اسکاندیناوی پناه‌برد. حوزه تحقیقات او بطور عمده درباره نقد ایدئولوژی و «آگاهی فرایندولوژی» است، یعنی آنکه انسان چگونه میتواند به یک سلسله آگاهی‌ها دست یابد، بی آنکه این آگاهی از دریچه ایدئولوژی گذشته و به معرفت انسان تبدیل شده باشد. مهم‌ترین آثار او عبارتند از: Klassengesellschaft im Schmetzriegel «جامعه طبقاتی در بوته ذوب» و Demokratie ohne Dogma «دموکراسی بدون تعصب».
- ۳- Ressorce
- ۴- Regenwald
- ۵- در این زمینه رجوع شود به کتاب «وضعیت جهان ۱۹۸۹»، نوشته لستر براون و همکاران، مترجم: دکتر حمید طراوتی، نشر ژرف، تهران ۱۳۷۰.
- ۶- نیهیلیسم Nihilism از واژه نیهیل Nihil یونانی گرفته شده است که به معنی هیچ است. برای نخستین بار فریدریش هاینریش یاکوبی Friedrich Heirich Jacobi که در سال ۱۷۴۳ زاده شد، از این واژه در توضیح فلسفه خود استفاده کرد. سپس فریدریش نیچه Friedrich Nietzsche فلسفه نیهیلیسم اروپایی را در اثر خود «خواست قدرت» گسترش داد، هر چند که بغاظر بیماری توانست این اثر را به پایان برساند. اساس فلسفه نیهیلیسم بر این نظریه بنا شده است که آیا میتوان به آگاهی حقیقی دست یافت؟ اندیشه نیهیلیستی براین پندار است از آنجا که هیچ چیز حقیقت را بازتاب نمیدهد پس میتواند نفی گردد. نیهیلیسم برای هیچ دستگاه ارزشی اعتباری پایدار قائل نیست و هر گونه سیستم ارزشی عملی، اخلاقی و مذهبی را نفی میکند. در این زمینه رجوع شود به کتاب «آسیا در برابر غرب» نوشته داریوش شایگان.
- ۷- Zivilreligion
- ۸- Diskurs
- ۹- در این زمینه رجوع شود به اثر «تئوری مُراوده عملی» Theorie des kommunikativen Handelns نگارش یورگن هابرماس Jürgen Habermas.
- ۱۰- رجوع شود به کتاب «دین و تقدیس» Religion und Heilige نوشته میرکا الیاده Mircea Eliade.

چپ و قدرت ...

در این نوشته می‌خواهم به بررسی ریشه‌های مقوله‌های آزادی، برابری، عدالت و دموکراسی در عصر بورژوازی بپردازم. این مبحث می‌تواند برای ما ایرانی‌ها از دو لحاظ اهمیت داشته باشد. یکی از این لحاظ که ببینیم بر مبنای تئوری‌های عام مارکس چه برداشتی از این مقوله‌ها جایز است (ناگفته پیداست که منظور البته برداشت نویسنده از تئوری‌های مارکس در کاربرد آنها در بررسی این پدیده هاست) و دیگری از لحاظ مشکلی است که ما ایرانی‌ها با استقرار دموکراسی در ایران در صد سال گذشته داشته‌ایم. این بحث شاید بتواند در روشن کردن علل عدم موفقیت در کسب این هدف و چشم‌انداز آن برای آینده، سهمی ادا نماید.

آنچه می‌توان به طور قطع درباره‌ی مقوله‌های آزادی، برابری، عدالت و دموکراسی ابراز داشت این واقعیت است که پیدایش نظری و عملی آن‌ها همزمان بوده است با پیدایش سرمایه داری. آنچه که در

مشروعیت جهانشمول بوجود آورند، کاری که تنها با ابزار زبان و سمبل‌ها ممکن است. بنابراین همانطور که هابرماس یادآوری میکند، «دنیای تصاویر»، «دنیای سمبل‌ها» موجب پیدایش نوعی «افق زندگی دنیائی» (۹) میشود که ساختار اصلی تمامی جوامع انسانی و از آنجمله جامعه سکولار را تشکیل میدهند. اما سمبل‌ها بنا به پیش‌تاریخ خویش همیشه دارای باری مذهبی هستند و بنابراین سمبل‌های جامعه سکولار نظیر فردگرایی، دولت غیردینی، پارلماناریسم، دموکراسی، دانش‌باوری و ... به مثابه نمادهای چنین جامعه‌ای جنبه ستایش دینی بخود میگیرند. بهمین دلیل برخی از پژوهنده‌گان بر این نظر هستند که جوامع انسانی برای نمایش نمادهای بنیادین خود به سمبل‌های دینی نیازمندند (۱۰).

هرگاه «دین» را بازتابی کلی از فرهنگ یک ملت، یک خلق و یا یک گروه اجتماعی بدانیم، در آن صورت باید پذیرفت که هر تصویری که از جهان ارائه میدهم، هر جهانی‌بینی و یا ایدئولوژی که میکوشد واقعیت را در کلیت خود مطرح سازد، خود به نوعی «دین» بدل میگردد. اما چگونه میتوان مرزهای یک چنین کلیتی را تعیین کرد؟ روشن است که نمیتوان مرزهای چنین کلیتی را از طریق تحقیق و بررسی و توافق با یکدیگر مشخص کرد، زیرا پیش از آنکه چنین کوششی انجام گیرد، خود کلیت باید موجود باشد. بنابراین باید پذیرفت کلیتی با مرزهای خود که بیرون از اختیار ما قرار دارند، موجود است. هرگاه از این ورطه به پدیده بنیادگرایی بنگریم، در آن صورت میتوان نتیجه گرفت که بنیادگرایان کسانی هستند که میکوشند مرزهای جهان خود را که از کلیتی تشکیل یافته است، خود تعیین کنند. بنابراین بنیادگرایی زمانی بوجود می‌آید که سیستم ارزشی «عادی» گروهی یا اجتماعی دچار بحران گشته و عده‌ای برای بیرون آمدن از بحران میکوشند با تعیین مرزهای جدید و یا بازتولید مرزهای قدیم با آن بحران ارزشی مقابله کنند. بنابراین بنیادگرایی پدیده‌ای است اجتماعی و تلاشی است برای تنظیم زندگی اجتماعی بدون بحران. جامعه‌ای که با بحران هویت روبروست، میتواند با خطر نیستی مواجه گردد، زیرا نمیداند از کدام ارزش‌های اخلاقی، اجتماعی باید دفاع کند. پس بنیادگرایی کوششی است برای جلوگیری از مرگ گروهی و اجتماعی. تعیین مرزهای ارزشی مُراوده اجتماعی تلاشی است در جدا ساختن صفوف نیروهای که در جهت بقا و یا در جهت اضمحلال جامعه تلاش میکنند. پس این سویه بنیادگرایی دارای باری مثبت است، زیرا بر اساس همبستگی و همدردی گروهی و اجتماعی بنا شده است. می‌بینیم که افراد وابسته به سازمان‌های بنیادگرا بیکدیگر یاری میرسانند و از یکدیگر پشتیبانی میکنند. در تمامی کشورهای اسلامی که جنبش‌های بنیادگرای اسلامی فعال هستند، صندوق‌های قرض‌الحسنه وجود دارند که از آن طریق به تنگدستان بنیادگرا کمک مالی میشود. در اروپا و امریکا نیز ادیان تجدیدی که بر اساس بافت و ساختاری بنیادگرایانه بوجود آمده‌اند، از پیروان خود میخواهند که تمامی ثروت و درآمد خود را در اختیار آن گروه قرار دهند تا تمامی پیروان آن فرقه بتوانند از «برابری» و رفاه مادی همگون برخوردار شوند.

اما برعکس، همین که چنین جنبشی مرزها را تعیین کرد که «دوست» و «دشمن» را از یکدیگر جدا میکنند، بنیادگرایی جنبه منفی و تخریب‌گرای خویش را آشکار می‌سازد، زیرا همه کسانی را که بیرون از آن مرز کلیتی تعیین گشته قرار دارند، نفی میکند. بنابراین بنیادگرایی حتی در جوامع سکولار حاضر است بخشی از جامعه را قربانی کند تا بتواند بخش دیگری را که مرزهای تعیین شده را پذیرفته‌اند، رستگار سازد. پایین ترتیب راه حل‌های جنبش‌های بنیادگرایانه هیچگاه مصالح عمومی مجموعه جامعه را مد نظر ندارد.

اما اگر جنبش روشنگری از درون جامعه قرون وسطی رونید که

جامعه‌ای استبدادی. در ابطال این استدلال همین بس که اگر اینطور می‌بود پس جامعه‌ی ایرانی می‌بایستی جامعه‌ای باشد با فرهنگ دُمکراسی برتر و میان‌نخستین دُمکراسی‌های جهان که می‌بایستی خیلی پیش از اینها به دُمکراسی دست یافته باشد. زیرا ما از لحاظ داشتن نظام استبدادی یکی از خوش‌اقبال‌ترین مردم جهانیم و به شکر و لطف الهی کمبودی از این لحاظ نداشته‌ایم و نداریم، و نظام‌های استبدادی حاکم بر ما اغلب از مُستبدترین بوده‌اند. پس چرا نه تنها پیش از سایر کشورها به دُمکراسی دست نیافتیم، بلکه هنوز هم پس از صد سال تقلا و تلاش در خم یک کوچه‌ایم.

البته طرح این موضوع بدین ترتیب اساساً زمانی معنا پیدا می‌کند که دُمکراسی در جانی وجود داشته باشد که تازه فرهنگ آن وجود داشته باشد تا دیگران بتوانند آن فرهنگ را فراگیرند. در اینجا باز این خطا در شیوه‌ی تفکر ساده‌پندانان و ایده‌آلیست‌ها خود می‌نماید که فرجام پروسه‌ای را به جای آغاز آن می‌گیرند. آنان شرایط حاکم در دُمکراسی‌های کنونی را که نتیجه‌ی پروسه‌ای طولانی از تکامل مادی اجتماعی است به جای شرایط آغاز این پروسه می‌گیرند. زیرا اگر این حکم دُرُست باشد که وجود فرهنگ دُمکراسی پیش شرطی است بر استقرار دُمکراسی، باز مشکل آزار دهنده‌ی نخستین مورد خود را تحمیل می‌کند، یعنی مورد نخستین فرهنگ دُمکراسی در تاریخ، این مورد که در غیاب هر دُمکراسی‌ای، فرهنگ دُمکراسی چگونه و از کجا به وجود آمد؟ اگر پاسخ دادن به پرسش‌هایی درباره‌ی مبدأ جهان، علت نخستین و مانند آن، هر چند نه غیرممکن، دست کم بسیار بعید به نظر می‌رسد، پاسخ دادن به پرسش‌هایی مربوط به پدیده‌های اجتماعی نباید لامحال باشد. به ویژه این که خوشبختانه کسانی یافت می‌شوند که، از باب نمونه، با قائل شدن حَقّ تقدّم برای فرهنگ دُمکراسی در توضیح شرایط استقرار دُمکراسی، مدعی داشتن پاسخ به این قضایا می‌باشند.

چندی پیش از یکی از نظریه‌پردازان ایرانی این تئوری بدیع درباره‌ی دُمکراسی و علل عدم استقرار آن در ایران خواندم که باز همین قضیه‌ی فرهنگ دُمکراسی را مطرح کرده و آب پاکی را کاملاً بر دست ما ایرانیان ریخته بود که ول معطلیم و بیهوده در انتظار استقرار دُمکراسی در ایران نشسته‌ایم و برای آن مبارزه می‌کنیم، علت این امر هم آن است که ما ایرانیان نه تنها فاقد فرهنگ دُمکراسی هستیم، بلکه آن را نیز هرگز کسب نخواهیم کرد، چون در اثر وجود مُستبد استبداد در ایران و این واقعیت که ما، چون فرنگی‌ها، هیچگاه با دُمکراسی حتا در صورت ابتدائی آن (آتن و رُم) نیز آشنائی و تماس نداشته‌ایم، و تنیمان به تن آن دُمکراسی‌های دیرین نخورده‌است، بلکه خودمان و دور و برمان پُر بوده‌است از نظام‌های استبدادی، طبعی استبدادگرایانه و استبدادجویانه یافته‌ایم، امری که مانع می‌شود تا ما بتوانیم فرهنگ دُمکراسی را بیاموزیم.

البته این نظریه‌پرداز ایرانی، چون بسیاری از «دانشمندان» تاریخ و مسائل فلسفی و اجتماعی و مانند آن در غرب، بر این باور است که اساساً طرح قضایای فلسفی و پدید آمدن تفکر علمی و تحلیلی و غیره، و پیدایش صورت‌های متفاوت نظام اجتماعی و نظریه‌های توضیح دهنده‌ی آن، برای نخستین بار در تاریخ در آتن انجام گرفت و سپس در امپراتوری رُم ادامه یافت. و معتقد است که به دلیل این سابقه‌ی تاریخی است که غرب در تکامل تکنیک و علم و تفکر فلسفی و اجتماعی و غیره از شرق پیشی گرفت و اندیشه‌ی

باره‌اش اختلاف نظر هست و اختلافی فاحش و چندگانه، این است که چه رابطه‌ای میان این دو وجود دارد. یعنی این پرسش که آیا این مقوله‌ها ابتدا در سر یک یا چند اندیشمند نابغه پیدا شد و سپس به سر افراد دیگر سرایت کرد و پس از آن که رفته رفته مردم فهمیدند که آزادی چه چیز خوبی است و برابری از حقوق طبیعی است و عدالت امری است خواستنی و دُمکراسی آن نظامی است که با طبع آدمی همخوان است، این اندیشه‌ها به اصطلاح توده‌گیر شد، توده‌ها خواستار آن شدند، برای آن مبارزه کردند و آن را عاقبت به دست آوردند. و یا نه واقعیت این است که پیدایش این اندیشه‌ها خود بازتاب تغییر شرایط مادی و در نتیجه دگرگونی در مُناسبات میان آدمیان است.

نظر رایج و حاکم نظر اول است. و البته در میان ایرانیان نیز رواج دارد. از این جاست که اکثریت قریب به اتفاق ایرانی‌ها علت عدم موفقیت در استقرار آزادی، عدالت، برابری و دُمکراسی را در ایران، نتیجه‌ای ناگزیر از شرایط مادی جامعه ندانسته بلکه آن را در فقدان «پایبندی به اندیشه‌ی آزادی، ... یا دسیسه‌سازی‌های بیگانگان در همدستی با ارتجاع بومی، یا فقدان فرهنگ دُمکراسی، الخ» می‌دانند. بی‌شک علاوه بر ناآماده‌گی شرایط عینی عوامل دیگر نیز مؤثرند، ولی آن عوامل در چارچوب این شرایط تأثیر گذار می‌شوند.

دلایلی که طرفداران تقدّم اندیشه بر شرایط مادی ابراز می‌دارند، برخی آشکارا در تضاد قرار دارد با برخی دیگر. از باب مثال اگر علت را در فقدان فرهنگ دُمکراسی بدانیم دیگر نمی‌توان در عین حال دسیسه‌سازی‌های بیگانگان را به عنوان علت اساسی ذکر کرد. چون بدون دخالت و دسیسه‌سازی آنان نیز دُمکراسی نمی‌توانست و نمی‌تواند در ایران استقرار یابد. علاوه بر این، مانند بسیاری از مقولات دیگر که فهمیده نشده و تصادفی و بطور انتزاعی در نوشته‌ای یا بحثی از سوی کسی مطرح می‌شود و سپس به دلیل لوکس بودن یا دُرُست خصوصیت انتزاعی و نافی آن در اثر کاربرد مکرر به صورت مقوله‌ای درمی‌آید که گویا همگان می‌دانند منظور از آن چیست و قضیه‌ای را بطور واقعی توضیح می‌دهد، وارد زبان و فرهنگ سیاسی می‌شود، مقوله‌ی فرهنگ دُمکراسی نیز به همین ترتیب وارد زبان و فرهنگ سیاسی ما ایرانیان شده‌است بدون آنکه اکثریت قریب به اتفاق کسانی که آن را بکار می‌گیرند درکی دُرُست از آن داشته باشند.

برای آن که مقوله‌ی فرهنگ دُمکراسی و فقدان آن در میان ما ایرانیان، چرایی مُستقر نشدن دُمکراسی در ایران را توضیح دهد، لازم‌اش این است که توضیح داده شود که معنای این مقوله چیست و وجود چه شرایطی برای فراگرفتن آن ضروری است. از باب مثال این پرسش جایز است که آیا فرهنگ دُمکراسی پیش از استقرار دُمکراسی، یعنی در جامعه‌ای غیر دُمکراتیک، استبدادی، فرا گرفته می‌شود یا آداب و رُسومی است که تازه پس از استقرار پروسه‌ی دُمکراسی در کشوری آموخته می‌شود. زیرا اگر مورد دُوم دُرُست باشد این مقوله موقعیت توضیحی خود را در توضیح شرایط و عوامل لازم برای استقرار دُمکراسی از دست می‌دهد و استدلال دیگر موردی ندارد و اگر مورد اول دُرُست باشد، که قاعدتاً باید اینچنین باشد، آن گاه چنین به نظر می‌رسد که طرفداران تر تقدّم فرهنگ دُمکراسی بر خود دُمکراسی، چون شرطی لازم برای استقرار آن، فرهنگ دُمکراسی را از دُمکراسی جدا و متمایز می‌دانند. افزون بر این لازم می‌آید که آن فرهنگ را در جامعه‌ای استبدادی فراگرفت. زیرا بنا بر تعریف، لازم‌ه‌ی استقرار دُمکراسی داشتن فرهنگ دُمکراسی است. یعنی پروسه‌ی فراگیری فرهنگ دُمکراسی مُقدم است بر پروسه‌ی استقرار دُمکراسی. پس تنها جامعه‌ای که در آن می‌توان این فرهنگ را آموخت باید جامعه‌ای باشد ماقبل جامعه‌ی دُمکراسی، یعنی، همانگونه که پیش از این بدان اشاره شد،

ایران، اسرائیل و ...

دو دیگر آنکه دولت امریکا هر چند تأثف خود را از قراردادی که میان شرکت فرانسوی توتال با شرکت نفت ایران در رابطه با استخراج منابع گاز ایران در حوزه خلیج فارس ابراز داشت، اما حاضر به تحریم این شرکت و شرکای روسی و مالزی آن نگشت. باین ترتیب زمینه برای تحقق بزرگترین سرمایه‌گذاری خارجی در ایران پس از انقلاب فراهم گردید.

سه دیگر آنکه هواپیماهای ارتش ایران توانستند بدون درد سر به حریم هوایی عراق که تحت کنترل «سازمان ملل»، یعنی امریکا قرار دارد، وارد گردند و پایگاه‌های مجاهدین در این کشور را بمباران کنند. با آنکه رادارهای امریکا قادر به کشف این پروازها بودند، اما ارتش امریکا در این رابطه عکس‌العملی از خود نشان نداد و تنها از دولت ایران خواسته شد که در آینده از تکرار اینگونه حملات هوایی خودداری کند.

چهار دیگر آنکه وزارت خارجه امریکا با قراردادن نام سازمان مجاهدین خلق در فهرست ۳۰ سازمان تروریستی که از حق فعالیت در این کشور محروم هستند، گامی عملی در جهت بهبود روابط خود با حکومت جمهوری ایران برداشت و موجب خرسندی حکومت اسلامی گردید.

پنج دیگر آنکه ...

باین ترتیب میتوان نتیجه گرفت که روابط میان ایران و امریکا با انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری در حال بهبود است و اگر این روند به همین نحو ادامه یابد، شاید تا سه سال دیگر، یعنی تا پایان دوران ریاست جمهوری کلینتون زمینه برای برقراری روابط سیاسی مجدد میان دو کشور فراهم گردد.

روشن است که اپوزیسیون ایران نباید با برقراری روابط سیاسی میان ایران و امریکا مخالفتی داشته باشد، به همان گونه که با روابط سیاسی میان ایران و کشورهای متروپل سرمایه‌داری قاره اروپا نباید مخالفت ورزید. هر چقدر ابعاد ثراودی حکومت اسلامی با جهان خارج بیشتر گردد، به همان نسبت نیز باید یقین داشت که بتدریج این حکومت با ادامه سیاست کنونی خود که مبنی بر بنیادگرایی اسلامی است، از درون با مشکل روبرو خواهد گشت.

اما همه علائم نشان میدهند که روابط ایران و امریکا نمیتوانند بدون «عادی» شدن روابط میان ایران و اسرائیل بهتر گردند. امروز در اسرائیل بیش از ۴ میلیون یهودی زندگی میکنند و حال آنکه بیش از ۶ میلیون یهودی دارای تابعیت امریکا هستند و در این کشور زندگی میکنند. بیشتر یهودیان امریکا که توانسته‌اند در این کشور به موفقیت‌های اقتصادی زیادی دست یابند، ابدأ قصد مهاجرت به اسرائیل را ندارند. آنها خود را الیگاری جامعه یهود میدانند و برای آنکه از تکرار کشتار دستجمعی یهودیان که آلمان هیتلری بدان دست زد، جلوگیری کنند، در تأسیس کشور اسرائیل نقشی تعیین‌کننده بازی کردند.

یهودیان ثروتمندی که در امریکا زندگی میکنند بیشتر شبکه‌های رسانه‌های گروهی این کشور را در اختیار خود دارند و باین ترتیب قادرند خواست‌های خود، یعنی آنچه را که به نفع یهودیان و اسرائیل است به «افکار عمومی» بدل سازند. بیشتر شرکت‌های فیلم‌سازی هالیوود به یهودیان تعلق دارد و در نتیجه در بسیاری از فیلم‌هایی که در هالیوود ساخته میشوند، یهودیان به مثابه مظلومین و مسلمانان به مثابه دشمنان جامعه مدنی و مسیحیت کلیشه میشوند. آنها برای آنکه اثبات کنند که کشور اسرائیل موطن تاریخی آنهاست فیلم ده فرمان و Exodus (۱) را میسازند تا ثابت کنند که بیرون راندن نزدیک به یک میلیون فلسطینی از سرزمینی که اینک اسرائیل نامیده میشود، حق مسلم یهودیان بوده است. آنها قادرند با فیلم‌هایی که میسازند بر افکار عمومی مردم جهان و به ویژه مردم امریکا تأثیر نهند. حتی هزینه فیلم «بدون دختر هرگز» را نه تنها سرمایه‌داران یهود هالیوود تأمین کردند، بلکه این فیلم زیر نظارت «سپا» و «موساد» در اسرائیل تهیه شد تا به افکار عمومی مردم جهان نشان داده شود که در ایران نه تنها حکومتی جابر و بنیادگرا وجود دارد، بلکه ایران دارای ملت‌ی وحشی و بی‌فرهنگ و تمدن ستیز است. آنها برای آنکه بتوانند حکومت اسلامی را در افکار عمومی مردم جهان منزوی سازند، حاضر شدند به ملت کهنسال ایران که به فرهنگ جهانی خدماتی غیر قابل انکار کرده است، این چنین اهانت کنند.

علاوه بر این یهودیان ثروتمند امریکانی تبار توانسته‌اند با بوجود آوردن شبکه‌های گوناگونی که یهودیان این کشور را در بر میگیرند، از یکسو جامعه یهودیان امریکا را متشکل سازند و از سوی دیگر با جمع‌آوری اعانه به نفع اسرائیل بتوانند سالیانه تا دو میلیارد دلار کمک مالی و اقتصادی در اختیار این دولت قرار دهند. بهمین دلیل سازمان‌های یهود امریکانی تبار در

دموکراسی و فرهنگ آن در غرب نیز در این پدیده تاریخی ریشه دارد. البته در انکار چنین برداشتهایی می‌توان از جنبه‌های گوناگون دلایلی آورد. ولی در رابطه با موضوع بحث این نوشته خود را به آتن و دموکراسی در آن محدود می‌کنیم.

می‌توان همه چیز را از آتن آغاز کرد. ولی این آغاز خود باز نیاز به توضیح دارد. اگر این حکم دُرست باشد که پیش شرط استقرار دموکراسی وجود فرهنگ دموکراسی است، پس به ما بگویند که پیش از آن که در آتن دموکراسی مستقر گردد، یعنی پیش از آن که اساساً در عالم دموکراسی به وجود آید، فرهنگ آن در کجا بود و چگونه به وجود آمده بود. و چه شد که این دموکراسی همراه با فرهنگ آن از بین رفت و در همان آتن تبدیل به دیکتاتوری شد.

می‌دانیم که دست کم، ارسطو راجع به تقریباً تمامی صورت‌های نظام سیاسی نوشته است. و اتفاقاً نسبت به دموکراسی چندان نظر مساعدی نداشته است. حال پرسیدنی است که اگر دموکراسی فرزند اندیشه دموکراسی است، چرا مردی با نبوغ ارسطو که هم بر تجربه عملی دموکراسی وقوف داشت و هم این نظام در اندیشه‌اش حضور، و مردی که در پی کشف علمی حقایق امور بود، در آن زمان نه تنها مجذوب این دموکراسی نشد، بلکه بر عکس آن را یکی از صورت‌های پست‌تر نظام سیاسی توصیف کرد.

به هر حال، این دموکراسی همراه با اندیشه و فرهنگ‌اش از آتن و فرنگ غیب می‌شود و برای قرن‌ها در بایگانی تاریخ می‌ماند، و اروپا، به توصیف همان تاریخ نگاران مجذوب آتن، سده‌ها در تاریکی قرون وسطا بسر می‌برد. تا دوباره با کشف امریکا، که علت آن یافتن راه آبی تازه‌ای است برای تجارت با هندوستان، چین و آسیا، و در نتیجه توسعه بازرگانی و پدید آمدن نیازهای جدید و گسترش نیازهای موجود، که این رخ‌داده‌ها به نوبه‌ی خود موجب گسترش بازار می‌شود و ژشد صنایع دستی، صنایع خانگی و مانیفکتورها را تشویق و ترویج می‌کند، پیدایش شهرهای جدید و گسترش شهرهای موجود، و در یک کلام، پیدایش و ژشد شیوهی سرمایه‌داری مدرن، دوباره اندیشه‌های آزادی، برابری، عدالت و دموکراسی در اروپا مطرح می‌شود و رواج پیدا می‌کند، و الخ. حال، رسم است که پیدایش این اندیشه‌ها را به رنسانس و آشنا شدن اروپائیان با فرهنگ و دانش آتن و رُم و به ویژه فرهنگ و دانش آتن نسبت می‌دهند. در این رابطه مختصر می‌توان این را گفت که اولاً اروپائیان در قرون وسطا با تفکر آتن بیگانه نبودند. افکار ارسطو در شکل‌گیری نظریات ایدئولوگ‌های کلیسا نقشی اساسی داشت و هم او بود که استاد بزرگ نامیده می‌شد. دیگر اینکه اگر آشنائی به شیوهی تفکر آتن زمینه‌ی آنچه‌ان تحولی را در اروپا فراهم آورد، متفکران سرزمین‌های اسلامی با این افکار در آن قرون که اروپا در تاریکی بسر می‌برد آشنا بودند. چرا همان افکار در سرزمین‌های اسلامی که از مرزهای چین تا غرب آفریقا گسترش داشت، تحولی همانند را موجب نگردید. یا باید به این نتیجه رسید که اروپائیان از غیر اروپائیان با هوش‌ترند و به اندیشه‌هایی دست می‌یابند که دسترسی به آنها برای غیر اروپائیان ناممکن است، که در این صورت مشکل تاریکی اروپای قرون وسطا خود می‌نماید، یعنی دورانی که اروپای تاریک و عقب‌مانده هم زمان است با ژشد و تکامل دانش و تکنیک و فرهنگ در سرزمین‌های دیگر و از جمله در سرزمین‌های اسلامی، و یا این که باید به دنبال دلایل دیگری گشت. به دنبال وجود شرایطی مادی و عینی در برخی از کشورهای اروپای غربی که در این زمان در سرزمین‌های دیگر وجود نداشت.



اسرائیل چندین قطعهنامه صادر کرد و از اسرائیل خواست که از مناطق اشغالی بیرون رود. اما دیدیم که هیچ اتفاقی نیاftاد. هر گامی که شورای امنیت سازمان ملل خواست در جهت مجبور ساختن اسرائیل برای خروج از مناطق اشغالی بردارد، توسط آمریکا وتو شد. اسرائیل پس از چندی عملاً اعلان کرد که نواحی جولان را که به سوریه تعلق دارد، به خاک خود ضمیمه کرده است. تمامی اورشلیم به مثابه پایتخت تجزیه‌ناپذیر اسرائیل تلقی شد که تا ابد جزئی لایتجزا از سرزمین اسرائیل خواهد بود. طی سی سالگی که از اشغال فلسطین میگذرد، اسرائیل با زیر پا نهادن تمامی میثاق‌های بین‌المللی بخود اجازه داده است در سرزمین‌های اشغالی صدها شهرک یهودی‌نشین بوجود آورد که در بیشتر آنها یهودیان یئیدگرانی که از آمریکا و اروپا به اسرائیل کوچ کرده‌اند، ساکن شده‌اند تا به اصطلاح «سرزمین مقدس» خدادادی خود را از لوٹ اعراب وحشی پاک سازند.

بنابراین میتوان نتیجه گرفت که هدف آمریکا و بیشتر کشورهای سرمایه‌داری اروپا تثبیت موقعیت نظامی و سیاسی اسرائیل در خاورمیانه است. بهمین دلیل نیز اسرائیل و آمریکا خواهان بازگرداندن کامل سرزمین‌های اشغالی به اعراب و فلسطینی‌ها نیستند، زیرا بخاطر ترکیب جغرافیائی این کشور، اسرائیل همچنان آسیب‌پذیر باقی میماند. بهمین دلیل نمیتوان از شهرهای اسرائیل در برابر ارتشی که از کمی انضباط و کارآرائی بهره‌مند باشد، دفاع کرد، کما این که شهرهای اسرائیل در حال حاضر نیز در تیررس راکت‌های حزب الله لبنان قرار دارند.

بهمین دلیل نیز آمریکا و اسرائیل خواهان صلح واقعی در منطقه نیستند. آنها میخواهند صلحی را به اعراب تحمیل کنند که بر اساس آن منافع درازمدت اسرائیل تأمین گردد. بهمین دلیل آنها با پیدایش کشور مستقل فلسطین مخالفتند. آنها میخواهند بلندی‌های جولان همچنان تحت کنترل نظامی اسرائیل قرار داشته باشد و یهودیانی که در این منطقه ساکن شده‌اند، بتوانند همچنان در آنجا به مثابه اتباع دولت اسرائیل زیر پوشش حقوقی اسرائیل زندگی کنند. آنها با ایجاد شهرک‌های یهودی‌نشین در مناطق اشغالی فلسطین میخواهند این شهرک‌ها را به مثابه جزئی از سرزمین یهود زیر پوشش دولت اسرائیل قرار دهند و فراتر از همه آنکه میخواهند دولت خودمختار فلسطینی را مجبور سازند که در سیاست خارجی و نظامی از دولت اسرائیل پیروی کند. آنها میخواهند فلسطینی‌ها را به انسان‌های درجه دو بدل سازند. ملتی که خود قرن‌ها در اروپا از مسیحیان آسیب دیده و به مثابه انسان‌های درجه دو باید در گتوها زندگی میکرد، اینک در برابر همسایگان عرب خویشتن به همان گونه عمل میکنند. این نشان میدهد که یهودیان از تاریخ هیچ نیاموخته‌اند، وگرنه بررسی‌های تاریخی باید به آنها ثابت کرده باشد که بزرگترین دشمنان قوم یهود خود یهودیان بوده‌اند.

سیاستی که اینک از سوی حکومت نتانیاهو تعقیب میشود، سیاستی است کوتاه‌نظرانه که در درازمدت بزرگترین زیان را نصیب یهودیان ساکن اسرائیل خواهد ساخت، زیرا این سیاست بر اساس برابری و احترام متقابل بنا نهشته است. نتانیاهو میخواهد صلحی را بر اعراب فلسطینی و سوریه تحمیل کند که در بطن خود پایمال شدن حقوق آنها را در بر دارد. ممکن است که اعراب را بتوان مجبور ساخت که به چنین صلحی تن در دهند، کما اینکه پس از جنگ جهانی اول دولت‌های پیروزمند توانستند صلح نابرابری را بر آلمان تحمیل سازند. نتیجه‌ی آن صلح را دیدیم. ملت آلمان که از طریق آن قرارداد صلح تحقیر شده بود، از خود عکس‌العمل نشان داد و رژیم‌های بر سر کار آورد که جهان را به کام جنگ دوم جهانی کشانید و بزرگترین مضمیت‌ها را برای قوم اسرائیل به بار آورد. حکومت کنونی اسرائیل نیز با سیاست «صلح» خویش دورنمای جنگ آینده را ترسیم میکند، زیرا هیچ ملتی حاضر به پذیرش و گردن نهادن بر تحمیل و تحقیر نیست. بنابراین کسانی که می‌پندارند میتوانند با تحقق صلحی تحمیلی امنیت اسرائیل را در درازمدت در منطقه تأمین کنند، آب در هاون میکوبند. امنیت زمانی در منطقه برقرار خواهد شد که اعراب و یهودیان به مثابه انسان‌های برابر و برخوردار از حقوقی برابر در برابر یکدیگر قرار گیرند. هرگونه برتری و هژمونی طلبی سرانجام کار را به جنگی دیگر خواهد کشانید. ممکن است که اسرائیلیان بتوانند با کمک و یاری غرب و به ویژه آمریکا در جنگ‌های آینده نیز بر اعراب پیروز شوند. اما این شکست‌ها نمیتواند موجب نابودی اعراب گردد. آنها همچنان در منطقه وجود خواهند داشت و موی دماغ اسرائیل باقی خواهند ماند. لیکن هر شکستی که به اعراب وارد آید، به کینه آنها نسبت به غرب و اسرائیل خواهد افزود و سرانجام کافی است که آنها بتوانند تنها در یک جنگ بر اسرائیلیان غلبه یابند. در آنصورت قوم یهود با فاجعه‌ای دیگر روبرو خواهد گشت که بانی و باعث آن سیاست و رفتار نابخردانه‌ای است که یهودیان اینک در پیش گرفته‌اند.

میان محافل سیاسی اسرائیل از نفوذ فراوانی برخوردارند. سیاستمداران اسرائیلی بدون مشورت با محافل یهودیان آمریکا به هیچ اقدام مهمی دست نمیزنند.

دیگر آنکه رهبران یهودیان آمریکائی تبار توانسته‌اند به افکار عمومی این کشور چنین تحفه کنند که جامعه یهودیان آمریکا در انتخابات ریاست جمهوری بطور متحد رأی میدهد. همین امر سبب شده است تا به اهمیت سیاسی یهودیان آمریکائی تبار به شدت افزوده گردد. علاوه بر این هر کاندیدای ریاست جمهوری هرگاه بتواند از پشتیبانی محافل یهودیان آمریکا برخوردار گردد، هم از اعانه‌های کلان مالی محافل یهودی و هم آنکه از پشتیبانی رسانه‌های گروهی یهود بهره‌مند میگردد. بیشتر کارشناسان اوضاع سیاسی آمریکا بر این باورند که کلینتون هیچگاه نمیتوانست بدون کمک‌های مالی و حمایت بیدریغ رسانه‌های عمومی بنگاه‌های خبری و تبلیغاتی یهود بر جورج بوش پیروز گردد. بنابراین محافل یهود در دستگاه‌های دیوانسالاری دولتی آمریکا از نفوذی بی‌مانند برخوردارند. همین نفوذ سبب شده است تا تمامی حکومت‌های آمریکا برای همکاری و حمایت از اسرائیل اهمیت استراتژیک قائل گردند.

از روزی که دولت اسرائیل با کمک شوروی و آمریکا در بخشی از سرزمین فلسطین تأسیس شد، آمریکا بزرگترین پشتیبان اسرائیل در منطقه بوده است. بدون کمک‌های نظامی آمریکا به اسرائیل، این کشور نمیتوانست در سال ۱۹۴۸ ارتش‌های مصر، سوریه، اردن و فلسطین را شکست دهد. در همان زمان هواپیماهای آمریکائی مدرن‌ترین تسلیحات را که ارتش آمریکا در ایتالیا در انبارهای خود داشت به فلسطین حمل کردند و در اختیار یهودیان قرار دادند. آنها حتی در پوشش یهودیان مهاجر بصورت فعال در آن جنگ‌ها شرکت جستند و توانستند ارتش‌های عربی را که فاقد تجربه، تسلیحات و سازماندهی نظامی مدرن بودند، درهم بکوبند. بدون کمک‌های نظامی آمریکا و ناتو اسرائیل نمیتوانست در سال ۱۹۶۷ طی شش روز ارتش‌های مصر و سوریه و اردن را درهم کوبد و سرزمین‌های عظیمی را به تصرف خود درآورد. ارتش آمریکا که در آلمان دارای پایگاه‌ها و انبارهای نظامی عظیم بود (و هنوز نیز هست) از طریق این کشور توانست انبوهی از مدرن‌ترین هواپیماهای شکاری و بمب‌افکن را به اسرائیل انتقال دهد. در همان زمان مطبوعات آلمان خبر دادند که هواپیماهای جنگی آمریکائی در هنگام سوخت‌گیری رنگ میشدند تا به هواپیماهای شکاری و بمب‌افکن اسرائیلی بدل گردند. بدون پشتیبانی ناتو و آمریکا اسرائیل نمیتوانست پس از شکست غافلگیرانه‌ی خود در سال ۱۹۷۳ بر ارتش‌های سوریه و مصر پیروز شود و از کانال سوئز بگذرد و پا به قاره آفریقا گذارد و تا ۴۰ کیلومتری دمشق پیشروی کند. البته دستگاه‌های تبلیغاتی اسرائیل این واقعیات را نادیده میگیرند و از شکست‌ناپذیری ارتش خود سخن میگویند و برای ترسانیدن عرب‌ها در این کار بیش از حد اغراق میکنند. آنها با انکار مدارک تاریخی چنین وانمود میکنند که قادرند بدون کمک از غرب و آمریکا در قلب جهان اسلام خود را بر مسلمانان تحمیل کنند. اما واقعیت این است که اعراب از ارتش اسرائیل شکست نخوردند و بلکه تکنولوژی جنگی ناتو و آمریکا بود که توانست یهودیان را در برابر ارتش‌های بی تجربه و فاقد ابزار و آلات جنگی مدرن به پیروزی رساند. امروز نیز با آنکه اسرائیل زیاده از حد عرض اندام میکند و حتی صاحب بمب اتمی نیز است، اگر پشتیبانی همه جانبه آمریکا نباشد، یهودیان خیلی زود مجبور خواهند شد سرزمین‌های اشغالی را ترک کنند و از زیاده‌خواهی‌های بی‌شمارانه خود دست بردارند.

سرانجام آنکه بد نیست به سرنوشت عراق و اسرائیل نظری افکنیم. پس از تجاوز عراق به کویت سازمان ملل از این کشور خواست که ارتش خود را از کویت خارج سازد و مرزهای بین‌المللی این کشور را به رسمیت بشناسد. اما صدام حسین این درخواست را نپذیرفت و در نتیجه به تصویب سازمان ملل ارتش‌های مشترک آمریکا، انگلیس، فرانسه، مصر، سوریه و عربستان سعودی برای بیرون راندن ارتش عراق به کویت حمله کردند و ارتش مهاجم عراق را نابود ساختند. پس از این پیروزی، سازمان ملل برای جلوگیری از تکرار این واقعه، تصویب کرد که عراق باید کلیه سلاح‌های تهاجمی خود، یعنی موشک‌هایی که میتوانند اسرائیل را مورد تهدید قرار دهند و همچنین بمب‌های شیمیائی و میکروبی را زیر نظارت فرستادگان سازمان ملل متحد نابود سازد. از آن دوران تا کنون بیش از ۷ سال میگذرد و چون صدام حسین حاضر نیست بطور کامل به این خواست تن در دهد، در نتیجه مردم عراق باید تاوان سیاست احمقانه صدام حسین را با گرسنگی، قحطی و مرگ و میر صدها هزار کودک بپردازند.

در سال ۱۹۶۷ نیز سازمان ملل پس از اشغال سرزمین‌های عرب توسط

دیکتاتوری ...

«نوع عالی تری از دیکراسی است» که با «تحریف بورژانی» خویش بطور کامل قطع رابطه کرده است. اینک برای پرولتاریا و دهقانان فقیر آزادی کامل برقرار شده است (۳۵).

اما نزد آنها دیکراسی عبارت است از برخورداری از حقوق سیاسی برابر تمامی اعضای جامعه. اقشاری که قانون آنها را مُتَمَتَز ساخته بود، همیشه از حق آزادی رفت و آمد برخوردار بودند. اما این امر را نمیتوان دیکراسی نامید.

آنطور که لنین مطرح میکند، جمهوری شورائی باید یگانه تشکیلات دیکتاتوری پرولتاریا باشد «که بی دردترین گذار به سوسیالیسم را ممکن میسازد». این روند چنین شروع میشود که تمامی مردمی که در شوراها حضور ندارند باید از هرگونه حقوق سیاسی محروم گردند.

ما در پیش توضیح دادیم که در رابطه با ایده دیکتاتوری پرولتاریا چه باید گفت. اینک اما چند توضیح درباره آرایش دیکتاتوری پرولتاریا در شوراها.

چرا باید شوراها گذار بدون درد به سوسیالیسم را هموار سازند هنگامی که این امر از طریق حق رأی همگانی ممکن است؟ آشکارا با این شیوه میتوان سرمایه داران را از مؤسسات قانونگذار دور نگاه داشت.

بهر حال دو حالت ممکن است. یا سرمایه داران و پیروان آنها اقلیت ناچیزی هستند. اگر چنین است، پس آنها چگونه میتوانند با داشتن حق رأی همگانی راه گذار به سوسیالیسم را سد کنند؟ برعکس، هرگاه آنها در یک انتخابات مبتنی بر حق رأی همگانی به صورت اقلیت ناچیزی جلوه کنند، در آنصورت تسلیم سرنوشت خود خواهند شد تا آنکه حق رأی چنان تنظیم گردد که کسی نتواند با قاطعیت بگوید که کدام حزب واقعاً اکثریت مردم را در پشت سر خود دارد. اما در حقیقت نمیتوان به تنهایی از سرمایه داران سلب حق کرد. چه کسی از نقطه نظر حقوقی یک سرمایه دار است؟ کسی که تملک دارد؟

حتی در کشوری چون آلمان که از نظر اقتصادی بسیار پیشرفته و پرولتاریا در آن بسیار است، استقرار نظام جمهوری شورائی موجب سلب حقوق سیاسی از تعداد بسیار زیادی از توده خواهد گشت. در سال ۱۹۰۷ در امپراتوری آلمان تعداد وابستگان به مشاغل (شاغلین و خانواده‌هایشان) در سه گروه بزرگ زراعت، صنعت و تجارت تا آنجا که به کارمندان و مزدبگیران مربوط میشد، چیزی بیشتر از ۳۵ میلیون نفر بود و در بخش صاحبان مشاغل این رقم برابر با ۱۷ میلیون نفر بود. پس حزبی میتواند اکثریت مزدبگیران را در پشت سر خود داشته باشد و با این حال اقلیتی از مردم را شامل گردد. از سوی دیگر هرگاه کارگران بتوانند بطور متحد رأی دهند، نباید حتی اگر حق رأی همگانی هم وجود داشته باشد، از مخالفین خویش وحشتی داشته باشند. آن حق رأی عمومی که پرولتاریا در مبارزه با مخالفین خویش بدان نیاز دارد، موجب خواهد شد که آنها صفوف خود را بهم به پیوندند تا آنکه مبارزه سیاسی را به سطح شوراها محدود سازند که مخالفین طبقاتی از آن بیرون رانده شده‌اند و در آنجا مبارزات یک حزب سوسیالیستی شکلی از مبارزه طلبی علیه احزاب دیگر سوسیالیستی را بخود میگیرد. در آنجا بجای خودآگاهی طبقاتی بطور رسمی تعصب‌گرایی فرقه‌ای پرورش داده میشود.

اما گزینش (آلترناتیو) دیگر. سرمایه داران و وابستگانشان اقلیتی را تشکیل نمیدهند بلکه توده بزرگی هستند که میتوانند در مجلسی که بر اساس حق رأی همگانی برگزیده شده است، به یک اپوزیسیون جدی بدل گردند. چه نتیجه بهتری حاصل خواهد شد هرگاه که بتوان چنین اپوزیسیونی را در مجلس قانونگذار خفه ساخت؟

تا زمانی که رژیم شاه در ایران حاکم بود، آن رژیم کورکورانه از اسرائیل در برابر اعراب پشتیبانی میکرد و اسرائیل را متحد استراتژیک خود در منطقه میدانست، زیرا ایران نیز خود را مورد تهدید ناسیونالیسم عرب میدید که هنوز هم میخواهد خلیج فارس را به خلیج عربی بدل سازد و بر بخشی از خاک ایران، یعنی خوزستان و جزایر تنب کوچک و بزرگ و ابوموسی چشم طمع دوخته است.

اما این یکسوی سکه است. اگر قرار باشد ما ایرانیان نیز در صلح و صفا با همسایگان عرب خویش بسر ببریم، باید به حقوق و خواسته‌های متقابل آنها احترام گذاریم و اختلافات خود را با آنان به گونه‌ای حل کنیم که دیگر زمینه‌ای برای ادامه خصومت و بُحران باقی نماند. بهمین دلیل نیز اگر هم در ایران دولتی دموکراتیک بر سر کار آید، باید با سیاست‌های تجاوزکارانه و نژادپرستانه یهودیانی که کشوری مصنوعی در قلب جهان عرب بوجود آورده‌اند، مخالفت کند. باید برای یهودیان روشن ساخت که آنها هنگامی میتوانند بدون دغدغه در این بخش از جهان زندگی کنند که به حقوق مردم فلسطین احترام گذارند و از سیاست‌های برتری جوئی دست بردارند.

روی دیگر این سکه آن است که رژیم جمهوری اسلامی ایران که خود از بطن انقلابی ضد امریکائی سربرافراشت، با تمامی دولت‌های دست نشانده غرب که در کشورهای اسلامی حاکم‌اند، مخالف است و وجود آنها را مانعی بر سر راه تحقق حکومت اسلامی در این کشورها میداند. بنابراین رژیم ایران هم مخالف اسرائیل و هم مخالف رژیم‌های دست نشانده امریکا در کشورهای عربی است و باین ترتیب خود سبب شده است تا میان اسرائیل و امریکا نوعی همسویی استراتژیک در رابطه با ایران بوجود آید.

هم اسرائیل و هم امریکا نمیخواهند که ایران از نظر نظامی نیرومند گردد، زیرا این حکومت را خطری برای منافع خود در منطقه میدانند و برای آنکه بتوانند ایران را تضعیف کنند، رسانه‌های خبری وابسته به آژانس‌های یهود دائماً درباره ایران جوسازی میکنند تا بتوانند برای ادامه و عملی کردن سیاست شُزوی ساختن ایران مُستمسک دُرُست کنند. بطور مثال رژیم اسرائیل خود برای کشتن مخالفین خویش به کشورهای دیگر قاتل حرفه‌ای میفرستد، اما چون از حمایت امریکا و غرب برخوردار است، آب از آب تکان نمیخورد، ولی همین رژیم دائماً از طریق دستگاه‌های خبری خویش درباره تروریست‌پروری رژیم اسلامی داد سخن میدهد. امریکا که در رابطه با تروریسم پروری اسرائیل چشمانش کور است، در رابطه با رژیم ایران از تمامی جهان میخواهد که ایران را بخاطر آنکه حامی تروریسم بین‌المللی است، تحریم کنند، زیرا نزد اسرائیل و امریکا حزب الله لبنان که علیه ارتش تجاوزگر اسرائیل در سرزمین خویش میجنگد، نیروی تروریستی است. باین ترتیب امریکا و اسرائیل با تحریف واژه‌ها میکوشند سیاست برتری طلبی و زیاده خواهی خود در منطقه را توجیه کنند. آنها می‌بینند که رژیم ایران در نتیجه تجربه‌ای که در جنگ با عراق بدست آورد، در پی تأسیس صنایع نظامی است تا در این زمینه به «خودکفائی» دست یابد و به بازار خارجی و کشورهای تولید کننده سلاح‌های نظامی نیازمند نگردد. امریکا خود در سال جاری ۱۱ میلیارد دلار به عربستان سعودی سلاح فروخته است، اما دائماً تبلیغ میکنند که ایران نباید به سلاح‌های نامتعارف دست یابد، زیرا که این امر میتواند برای منافع امریکا و اسرائیل در منطقه موجب خطر گردد. خلاصه آنکه تا زمانی که در ایران حکومتی که از آنها اطاعت و پیروی کند، بر سر کار نیاید، آنها خواستار ایرانی ضعیف و زبون هستند.

بنابراین اپوزیسیون مترقی و دموکراتیک نباید در دام سیاست اسرائیل و امریکا بیفتد. آنها خیر و خوشبختی مردم ایران را نمیخواهند، کما اینکه در دوران پهلوی نیز چنین نیتی نداشتند. ما باید با صراحت در برابر سیاست هژمونی طلبانه امریکا و اسرائیل در منطقه مبارزه کنیم، بی آنکه بخواهیم با رژیم ایران همدستان شویم. ما علیه رژیم ایران مبارزه میکنیم، زیرا که این رژیم متکی بر ولایت فقیه از مردم ایران سلب اختیار کرده و سدی است بر سر راه تحقق جامعه مدنی و حاکمیت مردم ایران بر سرنوشت خویش. اما امریکا و اسرائیل نیز نیروهائی نیستند که بخواهند به ما در زمینه تحقق جامعه مدنی و دموکراتیک یاری رسانند. آنها منافع ملی خود را فراسوی منافع مردم ایران قرار میدهند و ما نیز باید منافع ایران را فراسوی منافع جغرافیای سیاسی آنها قرار دهیم.

پانویس‌ها:

۱- واژه مهاجرت معادل دُرُستی برای Exodus نیست. هر مهاجرتی را نمیتوان Exodus نامید و بلکه این واژه در رابطه با مهاجرت تاریخی قوم یهود به رهبری موسی از مصر به «سرزمین مقدس» به کار گرفته شد.

ندارد مگر آنکه آن بخش از پرولتاریا که خود را باین احزاب وابسته میدانند، از حق رأی محروم گردد. آرا آنها دیگر به حساب نیایند. مرز مئینتی نیز در این رابطه در نظر گرفته نشده است. در اصل ۲۳ قانون اساسی جمهوری شوروی قید شده است «جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شوروی بنا به مصلحت تمامی طبقه کارگر از افراد و تمامی گروه‌هایی که میتوانند به انقلاب سوسیالیستی لطمه وارد سازند، سلب حقوق مینمایند» (۳۶).

باین ترتیب تمامی اپوزیسیون از عرصه بیرون رانده شد. زیرا هر حکومتی، حتی یک حکومت انقلابی نیز میتواند باین نتیجه رسد که مخالفین از حقوق خود سواستفاده مینمایند. اما آنها برای آنکه گذار بدون درد به سوسیالیسم را تضمین کنند، باین هم بسنده نکردند. هنوز مدت زمان کوتاهی از سرکوب مخالفین بدست بلشویک‌ها، یعنی منشویک و جناح راست سوسیال رولوسیونرها و مرکزیت نگذشته بود که مبارزه شدیدی میان آنها و جناح چپ سوسیال رولوسیونرها در گرفت که با هم حکومت را تشکیل داده بودند. اینک بخش بزرگی از آنها از شوراها بیرون رانده شدند.

۸- آموزش‌های بینشی

(...) سوسیال دموکراسی تاکنون در میان توده‌های خلق این آموزش بینشی را تبلیغ میکرد که مبارز سرسخت آزادی نه تنها مزدبگیران، بلکه همه ستمکشان همچون زنان، کسانی که بخاطر نژاد و عقاید دینی خود تعقیب میشوند، همچون یهودیان، سیاهپوستان و چینی‌ها و غیره بوده است. سوسیال دموکراسی توانست بخاطر همین آموزش‌های بینشی هواداران بیشماری را فراتر از حوزه کارگران مزدبگیر بسوی خود جذب کند.

پس وقتی که سوسیال دموکراسی قدرت را بدست آورد، باید این آموزش‌های بینشی جای خود را به ضدین خود دهند. نخستین اقدامات آنها باید از میان برداشتن حق رأی همگانی و مطبوعات آزاد باشد، آنهم از طریق سلب حق از توده‌های وسیعی از مردم و باین علت که دموکراسی جای خود را به دیکتاتوری داد، نکته‌ای که همیشه باید یادآور آن شد. برای آنکه بتوان نفوذ سیاسی ده هزار بالادستان را درهم شکست، نیازی باین نیست که آنها را از حق رأی محروم ساخت. آنها بوسیله حق رأی خود صاحب چنین نفوذی نگشته‌اند.

بخاطر آموزش‌های بینشی تا کنونی سوسیال دموکراسی، تمامی دستفروشان، پیشه‌وران، دهقانان میانه و کلان و بخش بزرگی از روشنفکران پس از آنکه دیکتاتوری پرولتاریا از آنها سلب حق کند، به دشمنان سوسیالیسم بدل خواهند شد، حتی اگر از پیش از چنین موضعی برخوردار نبودند. همچنین پس از یکچنین وضعیتی همه کسانی دشمن آن خواهند شد زیرا که تا آن زمان سوسیالیسم از آزادی همه اشخاص مبارزه میکرد.

با چنین اقداماتی کسی را نمیتوان بسوی خود جذب کرد مگر تنها کسانی را که تا کنون سوسیالیست بوده‌اند. تنها دشمنان سوسیالیسم زیاد خواهند گشت. اما یقیناً این امر تنها به آزادی مَنجر نمیگردد و بلکه نان را نیز در بر میگیرد. دیکتاتوری کمونیستی باید با نان همه آن کسانی را راضی سازد که آزادی را از آنها گرفته است.

آنهاست که حاضرند بخاطر نان و سرگرمی از آزادی خود چشم پوشند، بهترین توده نیستند. اما بدون تردید کسانی که تا کنون به کمونیسم مطنون و یا آنکه بخاطر از دست دادن حقوق خویش از آن از خودبیگانه گشته بودند، میتوانند بخاطر رفاء مادی بسوی آن جذب گردند. مهم اینست که این رفاء، هرگاه بخواهد تاثیر آموزش‌های بینشی را تمرین کند، باید واقعاً تحقق یابد و آنهم هر چه زودتر و نه به مثابه وعده‌هایی که تحقق آن به آینده واگذار گردد. (...)

سرمایه‌داران در همه جا قشر بسیار باریکی را تشکیل میدهند. اما وابستگان به سرمایه‌داری میتوانند در برابر سوسیالیست‌ها بسیار انبوه باشند. نباید این تصور را داشته باشیم که تنها خرید شده‌گان و یا اشخاص علاقه‌مند به آن به هواداری از سرمایه‌داری خواهند پرداخت. به جز سوسیالیسم، سرمایه‌داری در حال حاضر یگانه شکل تولیدی ممکن است که در پله بالاتری از نردبان ترقی قرار دارد. کسی که تحقق سوسیالیسم را هنوز ممکن نمیداند، هرگاه بخواهد مدون بیاندیشد، حتی اگر به سرمایه‌داری هیچ نوع علاقه‌مندی هم نداشته باشد، باید هوادار آن باشد. اما بسیاری از افسار عقب‌مانده‌ای که با سرمایه‌داری خصومت میورزند نیز بر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، یعنی بر زمینی ایستاده‌اند که سرمایه‌داری از آن میروید. پس در کشورهای عقب‌مانده میتواند تعداد اقشاری که از سرمایه‌داری بطور بلاواسطه و یا بی‌واسطه پشتیبانی میکنند، متفاوت باشد. مخالفت آنها را نمیتوان با سلب حق رأی از آنها محدود ساخت. آنها با نیروی بیشتری به مقابله با تمامی اقدامات رژیم استبدادی نو خواهند پرداخت. در دموکراسی کامل با وجود حق رأی همگانی تمامی طبقات و خواسته‌های آنها بر حسب نیرویشان در مجلس قانون‌گذار حضور خواهند داشت. هر طبقه و حزبی میتواند انتقاد آزادانه خود را نسبت به هر لایحه‌ای که به مجلس برده میشود، مطرح سازد و تمامی نقائص آنرا آشکار گرداند و نیز میتوان دریافت که مردم تا چه اندازه با آن لایحه مخالف هستند. اما چون در شوراها طرح انتقاد مخالفین ممکن نیست، در نتیجه نقائص آن لویح نیز به آسانی آشکار نمیشوند. و از مخالفتی که بین مردم نسبت به آن طرح وجود دارد، هیچگونه اطلاعی نمیتوان کسب کرد. اما مردم پس از آنکه آن لایحه تصویب گشت و قانون به اجرا گذاشته شد، انتقاد و مقاومت خود را بروز میدهند. نواقص قانون نه در هنگام بحث و بررسی، بلکه در هنگام اجرا آن آشکار میگردد. بر همین روال نیز حکومت شوراها خود را در رابطه با قوانین بسیار مهم در تنگنا یافت و خود را مجبور دید آن قوانین را ترمیم نماید و یا آنکه با انجام اعمال خودسرانه آنرا توخالی سازد تا بتواند آن عناصری را که بطور رسمی از در بیرون ریخته بود، دوباره از پنجره بازگرداند. ما در پیش بدان اشاره کردیم که با جانشین ساختن حق رأی شغلی بجای حق رأی همگانی زاویه دید شرکت‌کنندگان محدود میگردد. همچنین بجز حق رأی همگانی که زمینه را برای بحث آزاد میان همه احزاب بر حسب تناسب قدرتشان ممکن میسازد، باید نسبت به همه آن چیزهایی تردید داشت که ادعا میشود میتوانند گذار بدون درد به سوسیالیسم را بیاریند.

این تردید شامل دیکتاتوری پرولتاریا نیز میگردد که در قانون اساسی شوروی قید شده است. یقیناً دیکتاتوری، اما تصادفاً دیکتاتوری پرولتاریا؟ (...)

«گذار بدون درد» به سوسیالیسم گویا خاموشی هر اپوزیسیونی و هر انتقادی را میطلبد. بر همین روال در ۱۴ ژوئیه همین سال از سوی کمیته اجرایی مرکزی سراسری روسیه تصویب شد که «نمایندگان حزب سوسیال رولوسیونر (وابسته به جناح راست آن حزب و جناح مرکزیت) و منشویک‌ها اخراج میشوند و هم‌زمان از تمامی نمایندگان شوراها کارگران، سربازان، دهقانان و قزاق‌ها خواسته میشود که نمایندگان این فوآکسیون‌ها را از صفوف خود بیرون رانند».

این اقدام اما تنها شامل حال کسان مشخصی نمیشود که جریمی مرتکب شده‌اند. به کسی که علیه رژیم حاکم چنین اتهامی زده شود، فوراً دستگیر میگردد و دیگر نیازی نیست که او را اخراج کرد. در قانون اساسی جمهوری شوروی از حق مصونیت پارلمانی نمایندگان شوراها سخنی نیست. در اینجا نه برخی از اشخاص، بلکه احزاب مشخصی از شوراها اخراج میگرددند. این امر اما معنای دیگری

چنین دهقانانی، بشرط آنکه جامعه ابزار ضروری را در اختیار آنها قرار دهد بطور دستجمعی و داوطلبانه به شیوه تولید جدید گرایش یابند. زودتر از این ممکن نیست. سرمایه داری در بخش کشاورزی به اندازه کافی زمینه را برای سوسیالیسم فراهم نمیسازد. و این کاملاً بدون هرگونه چشم اندازی است که بخواهیم با تئوری مالکین روستائی را مُتقاعد سازیم که سوسیالیسم از محاسن برخوردار است. تنها آموزش های نظری میتوانند در زمینه سوسیالیستی کردن زراعت روستائی کمک کنند. اما پیش شرط این امر وجود حداقلی از توسعه شرکت های بُزرگ کشاورزی است. اما هر چقدر شرکت های بُزرگ بیشتر توسعه یافته باشند، بهمان اندازه نیز آموزش های نظری میتوانند سریع تر و اساسی تر مؤثر باشند.

هدف دُمکرات های خُرده بورژوا که از سوسیال دُمکرات ها ظاهر داوُدی (۳۸) را برگزیده و احیاناً به آن جلوه ژرف تری داده اند، این است که میتوان با نابودی هرگونه شرکت های کلان کشاورزی و تقسیم آن به شرکت های کوچک به پیدایش کشاورزی سوسیالیستی یاری رسانید و بهمین دلیل این هدف در جامعه از تأثیر نیرومندی برخوردار خواهد بود.

مُشخصه ای که در حال حاضر از انقلاب روسیه جلب نظر میکند این است که این انقلاب در جهت خواسته ادنوارد داوید عمل میکند. در آنجا این داوید و نه لنین است که جهت اصلی انقلاب را تعیین میکند.

این آموزش نظری سوسیالیستی است که انقلاب روسیه ارائه میدهد. همین امر خصلت بورژوایانه حقیقتی این انقلاب را ثابت میکند.

پانویس ها:

۳۵- رُجوع شود به کلیات آثار لنین به آلمانی، جلد ۲۷، صفحات ۲۵۹-۲۵۸.

۳۶- رُجوع شود به قانون اساسی شوروی، چاپ آلمان شرقی، سال انتشار ۱۹۵۴، صفحه ۱۶ و مجموعه آثار لنین به زبان آلمانی، جلد ۲۸، صفحات ۲۸۰-۲۷۱.

۳۷- رُجوع شود به کلیات آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۲۳، صفحات ۱۶-۱۵.

۳۸- منظور کانتوسکی داوید ادنوارد David Eduard است که در سال ۱۸۶۳ زاده شد و در سال ۱۹۳۰ درگذشت. او در اثر خود «سوسیالیسم و کشاورزی» که در سال ۱۹۰۳ انتشار یافت، تقویت واحدهای کوچک دهقانی را گامی در جهت تحقق سوسیالیسم میداند.

برگردان به فارسی و پانویس ها: منوچهر صالحی

و ما نباید این زمان را به آینده ای دور موکول کنیم. چنین به نظر میرسد که در یک سلسله از دولت های صنعتی پیش شرط های مادی و معنوی سوسیالیسم تا اندازه ای تا حد کافی فراهم شده است. مسئله حاکمیت سیاسی پرولتاریا در حقیقت به مسئله قدرت، آنهم پیش از هر چیز به قاطعیت پرولتاریا در امر مُبارزه طبقاتی وابسته است. اما روسیه به این دولت های پیشتاز تعلق ندارد. اما آنچه که در حال حاضر در آنجا جاراست، حقیقتاً آخرین انقلاب بورژوائی است و نه نخستین انقلاب سوسیالیستی. این امر خود را دائماً به وضوح نشان میدهد. پس فقط هنگامی انقلاب کُنونی روسیه میتواند خصلتی سوسیالیستی بیابد، هرگاه که این واقعه با یکی از انقلابات سوسیالیستی اروپای غربی هم زمان رُخ میداد.

مارکس در پیشگفتار خود بر چاپ نخست سرمایه خویش یادآور شد که بر اساس یکچنین آموزش های بینشی ملت های پیشرفته میتوانند به روند تکامل اجتماعی شتاب بخشند. «یک ملت میتواند و باید از دیگران بیاموزد. هنگامی که جامعه ای در مسیر قانون طبیعی خویش به حرکت افتاده است ... نمیتواند از مراحل تکامل طبیعی خویش پرش کند و یا آنکه با فرمانی آترا زائل سازد. اما چنین ملتی میتواند از درد زایمان بکاهد و آترا تسکین دهد» (۳۷).

با آنکه رُفقای بُلشویک ما در موارد زیاد به مارکس تکیه میکنند، اما گویا این جمله مارکس را فراموش کرده اند، زیرا آن دیکتاتوری پرولتاریا که آنها درباره اش موعظه میکنند و در پی اجراء آن هستند چیز دیگری نیست مگر کوششی با شکوه که بتوان با فرمانی از مراحل تکامل طبیعی پرش کرد. آنها بر این گمانند که این بدون دردترین مِتد برایش زایش سوسیالیسم است و موجب میشود تا از «درد زایمان کاسته گردد و آترا تسکین دهد». اما اگر با زبان آنها بخواهیم توصیف کنیم، در آنصورت عملکرد آنها شبیه به زنی آبستن است که به پرش های دیوانه واری دست میزند تا بتواند از طول دوران بارداری خویش که او را میازارد، بکاهد، امری که موجب سقط جنین خواهد گشت.

فرآورده چنین روشی علی الاصول کودکی خواهد بود فاقد قابلیت زیستن.

مارکس در اینجا از آموزش های بینشی سُخن میگوید که یک ملت میتواند به ملتی دیگر ارائه دهد. برای سوسیالیسم نوع دیگری از آموزش های بینشی مورد توجه است، آنهم آن دسته از اشکال مؤسسه های عالی پیشرفته که میتواند برای مؤسسات عقب مانده سرمشق گردد.

رقابت سرمایه داری در همه جا پیگیرانه در جهت نابود ساختن مؤسسات عقب مانده است، امری که در محدوده تولید سرمایه داری روندی بسیار رنجزا میباشد و کسانی که با چنین تهدیدی روبرو هستند، میکوشند با تمامی ابزاری که در اختیار دارند، در برابر آن مقاومت کنند. شیوه تولید سوسیالیستی ضرورتاً با بسیاری از مؤسسات روبرو خواهد شد که از نظر فنی جان سالم در برده اند. قبل از هر چیز میتوان از کشاورزی نام بُرد که در این بخش شرکت های بُزرگ دارای پیشرفتی اندک هستند و یا آنکه تا اندازه ای دارای رُسدی منفی میباشند.

اما تولید سوسیالیستی تنها میتواند بر اساس کارخانجات کلان تکامل یابد. کشاورزی سوسیالیستی در ابتدا محدود میشود به اجتماعی ساختن شرکت های بُزرگی که از پیش وجود داشته اند. آنچنان که میتوان انتظار داشت، هرگاه تولید سوسیالیستی در این بخش بتواند به نتایج خوبی دست یابد، یعنی هنگامی که بجای کار مُزدوری که در بخش کشاورزی به نتایج ناکافی مُنتهی میگردد، کار انسان های آزاد اجتماعی را قرار دهیم، وضعیت کارگران شرکت های بُزرگ سوسیالیستی میتواند نسبت به موقعیت دهقانان کوچک مُساعدتر گردد، در این صورت میتوان با قاطعیت انتظار داشت که

طرحی نو
Tarhi no
Postfach 1402
55004 Mainz

لطفاً برای تماس با طرحی نو و ارسال مقالات و نوشته های خود با آدرس بالا مکاتبه کنید.

طرحی نو با برنامه ویژه نگار تهیه میشود. شما میتوانید برای آسان شدن کار، دیسک نوشته های خود را برای ما ارسال دارید. نوشته های دریافتی پس داده نمیشوند.

هزینه آبونمان سالانه «طرحی نو» همراه با مخارج پستی معادل ۲۰ دلار امریکا، یا ۳۰ مارک آلمان است. لطفاً کمک های مالی و حتی اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید و کپی فیش بانکی را برای ما ارسال دارید.

Mainzer Volksbank
Konto-Nr.: 119 089 092
BLZ: 551 90000

TARHINO

The Provisional Council of The Iranian Leftsocialist

First year, No. 9

November 1997

کارل کائوتسکی

امین بیات

دیکتاتوری پرولتاریا (۶)

۷- جمهوری شورائی (سوویت)

سازمان شورا (سوویت) فرآورده انقلاب ۱۹۰۵ روسیه است. در آن زمان پرولتاریا به آنگونه تظاهرات خیابانی دست زد که برای انجام آن به سازمان‌های توده‌ای نیاز بود. سازمان‌های مخفی سوسیال‌دموکرات‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها تنها چند صد تن عضو داشتند که قادر بودند چند هزار تن کارگر را تحت تأثیر قرار دهند. سازمان‌های توده‌ای سیاسی و صنفی نمیتوانستند زیر سلطه استبداد تزاری پیدایش یابند. یگانه سازمان‌های توده‌ای کارگری که انقلاب با آن مواجه شد، یعنی کارخانجات توسط سرمایه موجود آمده بودند. باین ترتیب کارخانجات به تشکیلات مبارزه توده‌ای پرولتری بدل شدند. پس هر کارخانه‌ای از یک مکان تولید مادی به مکان تبلیغات سیاسی و تظاهرات تغییر شکل داد. کارگران هر کارخانه‌ای در کنار هم اجتماع کردند و از میان خود نمایندگان برگزیدند، آنها نیز در یک شورای نمایندگان، در یک سوویت با یکدیگر متحد شدند. این منشیوک‌ها بودند که مسبب وجود آمدن یکجنین جنبش با اهمیتی گشتند. باین ترتیب شکلی از تشکیلات پرولتری پیدایش یافت که کامل‌تر از تمامی دیگر اشکال مشابه خود بود، زیرا تمامی کارگران مُزدبگیر را در بر میگرفت. این تشکیلات تظاهرات پُر قدرتی را ممکن ساخت و بر شعور کارگران تأثیری عمیق نهاد. هنگامی که در مارس ۱۹۱۷ انقلاب دُوم روسیه آغاز شد، تشکیلات شورائی نیز دوباره پیدایش یافتند. و این بار البته در سطحی بالاتر، زیرا که پرولتاریا در نتیجه انقلاب نخست به بلوغ رسیده بود. شوراهای ۱۹۰۵ مؤسسه‌هایی محلی و به چند شهر محدود بودند. شوراهای ۱۹۱۷ نه فقط از نظر تعداد زیاد بودند، بلکه با یکدیگر در رابطه‌ای تنگاتنگ قرار داشتند و با یکدیگر در اتحادیه‌های بزرگتری متشکل گشتند که آنها نیز سرانجام خود را در یک تشکیلات سراسری برای تمامی روسیه یافتند که کنگره سراسری روسیه و همچنین کمیته اجرایی مرکزی آن برای مدتی به ارگان آن بدل گشت.

بنابراین تشکیلات شوراهای تظاهر مهمی از دوران ماست. چنین به نظر میرسد که شوراهای بتوانند در مبارزه تعیین کننده‌ای که میان سرمایه و کار در جریان است، نقش تعیین کننده‌ای ایفا کنند. آیا باید از شوراهای انتظارات بیشتری داشت؟ پس از انقلاب نوامبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها که همراه با سوسیال‌رولوسیونرها چه در شوراهای کارگری روسیه اکثریت را بدست آورده بودند پس از انحلال مجلس مؤسسان تصمیم گرفتند شوراهای کارگری را که تا آن زمان تشکیلات مبارزاتی یک طبقه بود، به تشکیلات دولتی بدل سازند. آنها دموکراسی را که خلق روس در انقلاب مارس فتح کرده بود از بین بُردند. مطابق با آن بلشویک‌ها از سوسیال دموکرات نامیدن خود امتناع کردند. آنها خود را کمونیست نامیدند. البته آنها نمیخواهند بطور کامل از دموکراسی صرف نظر کنند. لنین در سخنرانی خود در ۲۸ آوریل مطرح ساخت که تشکیلات شوراهای

جمهوری اسلامی و هواداران تئوری (استحاله)

اینک پس از سپری شدن انتخابات ریاست جمهوری و گزینش خاتمی به این مقام، تمامی نیروهای مخالف «ولایت فقیه» مجبور شده‌اند در رابطه با شرایط جدید و همچنین دورنمای تغییر و تحولات آتی موضع خود را روشن سازند و هر نیرویی بنا به مواضع سیاسی خویش از ظن خود سخن گفته است. در این نوشته سعی میشود تنها به نظریات هواداران خط «استحاله» در رابطه با انتخاب خامنه‌ای برخورد شود.

اگر فراموش نکرده باشیم هشت سال پیش در زمانی که رفسنجانی رئیس جمهور ایران شد نیز هواداران تئوری «استحاله» با بوق و کرنا به تبلیغ این توهم دامن زدند که ممکن است رژیم در نتیجه برخی از «اصلاحاتی» که میتواند در بافت درونی آن انجام گیرد، دچار دگرگونی، یعنی «استحاله» شود. ادامه در صفحه ۶

مقاله رسیده

حسن بهگر

آیا سوسیالیسم چاره‌گر مشکلات کنونی ایران خواهد بود یا حل مشکلات ایران در سطح ملی مطرح است؟

انتشار «طرحی نو» در آشفته بازار سیاسی فعلی می‌توانست بسیار مفیدتر و خوش‌یمن‌تر از این باشد که افتاد، چون بسیاری بر این نظر بودند که «طرحی نو» خواهان طرح مطالبی بنیادی و اساسی در جنبش است. امروز نشریه‌های زیادی در خارج از کشور چاپ میشوند، کثرت و تعدد این نشریات نشانه‌ی اختلاف سیاسی و احیاناً طبقاتی آنها نیست، بلکه بیانگر این است که برداشت و تعبیر آنها از مفاهیم گوناگون است و تصور من این بود که «طرحی نو» با نام زیبایی که برگزیده است دارای چنین رسالتی است که این اختلاف را از میان بردارد.

چپ ما پیش از انقلاب ۵۷ بر بسیاری از مسائل خود ایمانی ناآگاهانه داشت و بر پایه‌ی آن بود که بسیاری از مسائل و مدل‌ها را مطرح میکرد، چنانکه خود نوشته‌اید «... پس از انقلاب، جنبش چپ ... قبل از یافتن فرصت کافی و درک اوضاع واقعی خود را با حمله‌ی غافلگیر ارتجاع مذهبی مواجه دید ... از گنجی ضربه‌های وارده کاملاً به هوش نیامده بود، هنوز گام‌های اولیه را در جهت شناخت عمیق بحران و ریشه‌های آن برداشته بود که خود را با زمین‌لرزه‌ی دیگری با ابعادی به مراتب گسترده‌تر مواجه دید. وقایع شگرف اتحاد شوروی و اروپای شرقی نه فقط چپ ایران، که سرتا سر جهان معاصر را به لرزه درآورد. رشد سریع این وقایع تا حد فروپاشی «سوسیالیسم موجود» ضربه‌ای بزرگ بر ذهن و روحیه‌ی میلیون‌ها انسان آرمانخواه بود که این سیستم را مترادف سوسیالیسم می‌پنداشتند» (۱). ادامه در صفحه ۵